بسم الله الرحمن الرحیم

این نسخه کتاب به همراه کتاب عین الحیوة و کتاب تحفة المجالس و کتاب جوهری وقف آستان مبارکه قدس رضوی حضرت ثامن الائمه گردید که مورد استفاده عامه قرار گیرد

واقف محمد حسین ناصری کربلائی

طوفان البکاء

این کتاب ...

بسم الله الرحمن الرحیم

...بنه من بکا علیه السموات وسکانها والجبال وخزانها والارض ومنعانها والبحار واحشانها ومکـ
البیت والمقام والمشعر الحرام والنجوم الطوالع والبروق اللوامع والافلاک الروافع سیدنا وسیدا لکونین
...علیه وعلی جده وابیه وامه واخیه وذریته وبنیه مادام السماء المشیة تبکی بماء الوجود علی الارض
...اء الانس والجان ویغرقون عیون الباکین فی هذه الطوفان نظم زبان من وحمد حق نیست شنفته
...مد نخستین ونخستین حمدی که آرایش جمال وپیرایه بالای شاهد دل آرای سخن را شاهد محقق
...احسن تقویم را بوده ای ولقد خلقنا الانسان من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین طراز وجو
...گلگونه عذار عذرای بیان وغازه عارض بیاننا نتایج بیار از بیدهد به پیشگاه معجوبیت که بتقطیع
...بساطین ایجاد را بتشریف صفا کهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة وفرش مرفوعة مشرف ومزین فرمود نظم

| | |
|---|---|
| بکنه کمالش خرد پی برد | لمکیت قلم در بیان حمد... |
| زجان طالب بای بسم الله است | بود نقطه با بطون کلام |
| بصورت الف زان پدیدار شد | شد ... |
| ازان بار تا شد عیان در حساب | ... نقطه را بر ... |
| ... نقطه و ... | الف ... بنظم ... |
| ... بود انکه ... | ... ازم نظم ... |

بعینه صفت هر کجا ذات شد   ز نفی دوئی وحدت اثبات شد   خدا جوئی از علم رسمی محال   که افسانه
کس از نخل بی بار خرما نچید   کس از نقش مائی حقیقت ندید   حجابات جانست چند این طلسم   خوشا آنکه
در این راه عشق است حبل المتین   کرا درک ناقص کند درک این   الهی مرا فهم و ادراک نیست   ره خاک
الهی پرستش نه لایق سزاست   که ذاتت منزه ز چون و چراست   همه باده خوارم و ساقی توئی   همه فانی
نه شیطان پرستی مرا وا رهان   بسر منزل مقصد رسان   سرم را هوائی کن از شور عشق   بر افروز
دلم ساز از نشتر عشق ریش   ز خود بیخودم کن ز بیگانه خویش   ز کنج حقیقت زکوتم بده   ز فقر
ز رنج محبت رخم زرد کن   بدردی مرا صاحب درد کن   منت نی رخسار ام برده نور   ز خود
بدین شیوه کی صاحب این شوم   چه خود بین شوم کی خدا بین شوم   نگویم چنین و چنان باید   الهی نوا

ورد والی نوای صلوات زاکیات و لطایف تحیات تسلیمات طیبات که هوای مثنوی جنان از نفحات آن ... رسا
بارگاه عرش اشتباه جناب ختمی مآب است که منشور شرافتش بطغرای ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول
ومزین و برلیغ بلیغ رسالتش بتوقیع رفیع وما ارسلناک الا رحمة للعالمین مبین و مبرهن است خسرو اقلیم ک
الطین و دارا کشور انک لمن المرسلین شناسای اسرار ماعرفناک و عارف معارف لولاک لما خلقت بخطاب یا ایها المدثر و
شنوای یا ایها المزمل فرمان رسا بلغ ما انزل

جهان مروت سپهر حیا   حبیب خدا خاتم الانبیاء   شه بوس
شهر والضحی رخ و اللیل موی   رسولیکه خلقت باو داشت میل   رسولیکه شد خلقت او را طفیل   بر از عر
بر از سدرة المنتهی قصر او   چه فرش بکه لوح قلم سایه اش   نه افلاک نه پلکان پایه اش   جا
تعالی الله از آن جمال و جلال   و برآل و اولاد او ستما خورشید آسمان ولایت و برجیس بروج هدایت ...

ماه برج خلافت فارس میدان شجاعت مظهر العجائب و مظهر الغرائب مخصوص بنص یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
فما بلغت رسالته و منصوص خاص بآل الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین سزاوار یا علی انت سید الاولین
انما امیر را کی اهل لتی فروزنده مشکوة انا مدینة العلم و علی بابها فرازنده اعلام انت منی بمنزلة هرون من موسی ...
مستبشر لنی جاعلک للناس اماما قائل لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا نظم

علی شیر حق شاه ابدال سوا   وصی نبی
شهی کز پس پرده چون رخ نمود   برون مدا نه پرده سر که بود   بنودی اگر ذات او کردگار   نکردی
دو شمع عند نور بن ذات ابوان او   دو فرصند مهر و ماه از خوان او   ز ادّ قائم حکمش زمین یا کور   ز خوا
لبیبی ز خلقش هوای نعیم   شرر دی ز قهرش عذاب جحیم   کشد او بخشم از زبان ذوالفقار   شود
پلنگ دژم دو بهر پیرا او   کهن پیر افلاک محبیر او   چه پنهان دا احمد لب تاج را   د
چنان با لطف احمد دید باز   که انبیم احمد شود بی نیاز   به بزمیکه جای هیولا نبود   به بزمی
به بزمیکه اندرکرا نما بر رفت   به بزمیکه از فهم سایر رفت   به بزمیکه در دی چه جبریل نیز   به بزم
به بزمیکه رنگ تفکر نداشت   به بزمیکه نور از فهم خود نداشت   به بزمیکه جبریل را پر بسوخت   به بزم
به بزمیکه اندیشه را راه بست   به بزمیکه جز جاه الله نیست   نبودی اگر میم احمد حجاب   بعینه
چراند و سیر منزل دوست رفت   همه جانش جسم پوست رفت   مقامات تا دفتر علی که بود   سخ
اگر روی بینی تو صاحب صدا   بگوش امدش از صدا آشنا   اگر شخص گو بینه نتی روی
... کبریا است   ولی صاحب و از شیر خداست   به بزمیکه جز سر مبهم نبود
زبان چون نباشد کلام از کجا   با احمد سخن گفت تا انجا
بوقت تکلم زبان منزه است   بدالله خواند هم که شیر
... بر بنشن اگر بینهم

...ن حمزه و نمود ملول گشت کفار با بزاری زبان اکتفا نکرده ابو جهل بیکبار با جمعی از مشرکین بسر وی بتختند نظم

...ی ز دشنام ظلم لبش   یکی مجروح کرد از سنگ پایش   یکی پیچید در گردن عبایش   یکی از زره کرد از چوب سنگش
...خاک مالید جبینش   یکی بر سر زدی از قهر مشتش   یکی بخاندی از حرف درشتش   یکی خستی عذار نازنینش
...گفتا ای مجنون کذاب   یکی بر سینه اش نعلین می سود   یکی را قصد قتلش بود مقصود   یکی میگفت ای سحر از تو تاب
...همش بخاک ره کشیدی   یکی کز تیغ زخون گلگون ردایش   یکی هر لحظه گفتی نا سزایش   یکی هر دم پی قتلش دویدی

...انه وار بود در آن شمع محفل ماتم جمع شده بودند بی هنرکاری آن بزرگوار را باری ننموده بلکه خدا پرستی بد مجوئیش لب نگشود چون حمزه نامدار
...سم نمود از شکار بیابان آمد بر در دروازه کنیز عبدالله جرعان او بیکبار با چشم گریان فلک مخاطب ساخته میگوید

...گردش است این سپهر سفله پرور گر   برای لفظ تو جبیده که جا رتبه گفتارش   چرا کردند کفار این بنقد آزارش   فلک چون خانه عنکبوت زیر و زبر گرد
...وا بفلک ره نبی نسب   بقربان او ... هر ناکس ... چون چرخ او

حمزه پوسیده بجاره چه بد بشم میکنی و از کرشکایت داری ابجاره گو بسته کفنای حمزه ممیتد اگر کفار با برادر زاده
...بها کردند این شکار تو بچه کار اید و این نیک را بکجا خواهی برد نظم

بحال زار دینها نگو نظر داری   ز نور چشم برادر عجب خبر داری
...ابوجهل بتیر سنه بر   بوی نموده مرتبت طاقت نفر   کجا روا است که احمد چنین الم شود   کجا روا است چنین ظلم بر شهم شود

کالما ابجاره منتظر الاحوال داخل خانه شد دید که زوجه او بی خبیا اشک از دیده میافشاند و دود آه از ماهی بما هر ساند حمزه سبب آن
...فغان را پرسید عرض کرد که ای حمزه برادر زاده یتیم غریب را خوب محافظت کردی و نیکو پرستاری نمودی ابوجهل بی پروا با جمعی از سفها بسر او
و جبهه مبارکش بخاک و خون اغشتند

چه بودی خوشه تو حمزه بشکار رفته بودی   چه بودی با تو احمد بکار رفته بودی   تن نازنین او را بیبا خون کشیدند
...نیا ایشان بکار رفته بودی   ز غریب کشید احمد ستمی که شرح نتوان   ز نیا کان چه ستمی که سوار رفته بودی   چه عبا خاک شده تنها و زهی مرتضی
...ای صیکه چه غبار رفته بودی

از شنیدن این حکایت ممتد و حسرت از کانون سینه حمزه بلند شد پرسید که ابوطالب غیرمند ... نداشت کفت ابوطالب
...نکا بود با بنوده نظر عاطفت بر کیکشود و گفت ای سنگین دل حاضر بود قطع نظر از بار نکردن دشمنان را از تیغ او ترغیب و تحریص مینمود پرسید که
...جا بود عرض کرد که عباس ... او بر نور شمع رخسارش میکرد بهر چند التماس میکرد سوی نمی بخشید حمزه فریاد کرد که وا حسرتا وا احمدا بی خویش

...خنیه باز حال میگفت   مرا کو له اجل زین صیدنا یی هم عنا خویش   مرا این زندگانی که فتنه اش بجانی خو شد   مبادا شیمنا برادر زاده خود
...ا چه من نامهربانم مهربانا خو   ذلیل بیتیمانه ساختم پیغمبر خود را   چه من شخصی کن نا بدا نا کهان خو شتر   چه شد ان روده دل احمد بنیادا
...عبدالمطلب کر جهان خوشتر

پس حمزه طعام و شراب میل نفرموده نفحان کوه عمان فنون وان خون بشد اسمان نو سبحود جبهه مما نبوسید
...چون بحرم در آمده دید که انحضرت در پشت خانه کعبه سر را بزانوی الم نشسته حمزه عرض کرد که السلام علیک یا ابن اخی کیف هوا لکم ای
...و محاسنهای ... کشیده و گریان گریان بزبان حال فرمود نظم

...ن نبسته یا بی ز غمی   مرا چون نبسته یاری نه یاور   چه میپرسی ز احوال یتیمی   کم او را نه پدر باشد
...   چه میپرسی ز منای عم نامی   مرا با حال خود

...لخم ... خدا افسرده ان یعقوب بیت الاحزان ملال و ان یوسف مصر جلال و جمال بزبان حال سوال چند نمود

...حالت را کماهی   بگفت از حال مظلوما چه خواهی   بگفتا الات برده ز هوشم   بگفتا زاد
...دانش دل چیست حاصل   بگفتا از ابتدا تا انتها دل   بگفتا با تو نا خوش روز گارم   بگفتا
...خاطرت را کی غمین است   بگفتا عجب کارش اینست   بگفتا بی بلاکس نیست اینست   بگفتا
...هم زخم دلت چیست   بگفتا زخم دل را مرهمی نیست   بگفتا از چه رخسار نهانست   بگفتا
...ن جبین شد از چه خسته   بگفت از سنگ بیدینان شکسته   بگفتا این چهره کردید از چه گلگون   بگفتا
بگفتا از که رفت این ظلم بیداد   بگفتا از ابوجهل لعین زاد   بگفتا خشم بر اعداء روا است   بگفتا
...نا منظور از دشنامت   بگفتا از گرهات ختم صلاة   بگفتا این همه صبر از چه نیکو است   بگفتا
...نشوف شمنانت   بگفتا پای امتت مبانت   از مکافات ما انتبه ابراه اش بار از

...بر بالیشوا ابوجهل لعین روا شد در موضعی که اشراف قریش جمع بودند سر جبل خوارج ...
...زد کای ملحد بیحیا بیشرم و ای ز خدا نا ترس ... از رزم نظم چرا از ...
... شملا در روز عاشورا در مقام ...
...نظارها محرم ...
...سر تنها احمد ...

چنین ستم کہ تو بیداد کرد ہا کردے | بغیر زین نکند ہیچ کافر ای بیدین | ز راہ شرع خطا رفتی خطا کردے | ون جیھہ ہوی تحاسنش کالکون

از روی خشم بر سر ابو جہل فرود | یکجائی کرد و دست داشت

در ہم شکست محاصل این | ید کہ جیھہ فرقان منافق

لی اذیت و آزار بنود لحظۂ از | رد کوار وفقۂ از جور اشرار

بیکانہ نمی آسود بلی ہر کس | طعن و شمات خویش

نوشد طبیب نکہ دوا | بقدر قابلیت جام غم

دوا کردی | بخشند کہ محتاج



شعلۂ نبوی ذکر شہادت حمزہ نامدار و شرح مصیبت جعفر طیار

چرواغ است بکشاشدہ ابل لنہاد | بچشم جن و ملک و زند روشن شب تار | چہ روی دادہ کہ از چشم پیر زال فلک | بجا اشک چکد عقد ثابت سیار

چہ محشر است کہ ہر جان انبیا سلف | نشستہ با کفن خونچکان بخاک مزاد | چہ ماتم است کہ ارواح اولیا ہر یک | کنند نوحہ کری چون زنان ماتم دار

برہ گیست کہ خیر البشر نہادہ زدرد | بسا طفل یکدہ روی بر دیوار | عزای کیست کہ افکندہ شال در کردن | بما تمش علی مرتضی برید ردا

چہ شورش است کہ روح الامین بہ بزم عزا | بزیر بال فرو بردہ سر چہ بو تیمار | چہ شورش است کہ رخسار فاطمہ کبود | ز نیر طیار

مکر حسن شدہ مقتول زہر حسین | بخون طپیدہ بصحرای کربلا بی یار | نہ ماتم حسن است کشتہ اند شہید | دو شہسوار جوانمرد را سما نہ فدار

دو نوجوانکہ بہ پا نکی زدند قدم | بجا نشانی اعدا بعرصۂ پیکار | یکی برادر کردون وقار شیر خدا | یکی غضنفر بن عم احمد مختار

یکی براہ خدا کشتۂ احد حمزہ | یکی جنان صف موتہ جعفر طیار | زپا فتادہ دو سروران کہ پیغمبر | چہ مروفشاند اشک شہر در خیار

در ابتدای ماتم عظمی سخن کہ از درو دشت | بر ابداز دل ہر سنگ ناله موسیقار | ندواہ جہانسوز کز دلش سر زد | کرفت اینہ طبع جو ہری زنکار

ان ... درۀ تسلیم و رضا و محرمان کعبۂ وفا حبیب خدا و مقتولان تیکا موئۃ معنونہا صحرا محبت ساکنان منازل لکش اعلا علیین و مشتاقان ... عین مشاطہ و لیرعاز عکش رخسار دلکش عروس بکر فکر کردیدند کہ چون نوبت ان رسید کہ فدرالرای حمزہ سید الشہدا و سرو بالای جعفر طیار برادر نامی شیر خدا بخلع بتشریف سندس و استبرق جنان زینت بخش اغوش حور با کرہ دمی بر بکار ...

بقدر مقام مفاخرت فخر با ایشان نمود و عزم نمود نظم | محمد النبی اخی و صہری | و حمزۂ سید الشہدا عمی

[illegible]

شبی جان فزا ہم چہ صبح بہار | شبی روح پرور چہ رحسار یار | شبی در تجلی چہ رکلزار

شبی ہمچہ گیسوی خوبان دراز | درو رحمت از ہر طرف کشتہ باز | بر افروختم زادن اجرا

چہ کاشانہ رفتم ز کبر و حسد | ز پیران دل زندہ جستم مدد | زخم خانۂ عشق ساغر زدن

بجر قصا بدستم غوطہ ور | کشیدم از ان بحر چندین گہر | چہ کوہر کہ خود وارز ...

ولی چون شدم غرق اشعار خویش | مرا شرح امداد گفتار خویش | بخود گفتم ای از حقیقت بری

تو اکو میزان دانش سر بیت | تو ئی چون عرض نور جوہر نشیت | از ان پس چہ عشاق ...

اگر شہرہ شد پد رغزل نام من | غزالان وحشی شد دام من | خرد کفت ...

نظر کن بخاقانی ان مہر نظم | کہ چون کار فرمود شمشیر بزم | ضا بد داول ...

نباشد بجولان فکر بدیع | چہ میدان بحر نفارب سبع | مرا بر درخش ہو ...

بر نمیہ کردم بسی نان | دسیدن باستاد شہنامہ سان | بد بدم کہ فردوسی ...

بیکسو نظامی چہ شیر زبان | بہ تیغ سکندر کرفتہ جہان | دیگر میرزا مہدی ...

ز اوصاف خاقان صبا بکطر | شہنشاہ ناصر کرفتہ بکف | ہر جا نہادم قدم ...

بہ ز بہ وی فضل و ز فرط ہم | نہادودم از ہیچک پای کم | ولی چون رسید ...

کہ بکوفتہ از ہم کان بو ترے | زدر پاشی حملۂ حیدری | مضامین سخن ...

زمین بوسہ دم باد راک او | شدم بندہ طبت پاک او | کہ بادا ز خدای ...

کسانیکہ مردان صاحب فنند | چنین کو بچوکان معنی زنند | ہمای جنانم بجا ...

کہ از ابر فکرت شوم قطرہ باد | بمداحی شاہ دلدل سوار | نجوید باز بیچید ...

بیو کہ دعوی معنوی | کجا عیسی طاہر و عیسوی | کجا بندہ شاہ ...

کجا سایہ و نور پیغمبری | کجا رو بہ حملۂ حیدری | کجا مہر سد نزد ...

چہ خوردانش نا امیدی برم | خرد تا کمان حلقہ بندہ بدم | کدای پر ہنر ...

جفا ہا کہ از ابتدای حیات | کشید از جفا خواجۂ کائنات | ستمہا کہ از ...

خصوصا خروج کرب و بلا | چراغ شبستان خیر النسا | کل باغ سلطان ...

غم کربلا از عرب تا عجم | نکردند بر وفق خواہش رقم | چہ از فیض ...

عیون را جلادہ ز نظم دُرر | کہ باشد جلاء العیون دیکر | خود کشتہ چون ...

بہ نظم و بہ نثری نپرداختم | کہ اتش بمضمون نہ پرداختم | زہی ...

پس بعون عنایت ایزد وہاب ... این کتاب مستطاب مشغول کردیدم چون نظر ...

سہ ہمہ را طوفان البکا نامیدم ... و چہاردہ لنکر ... و خاتمۂ کتاب بنظم درتاریخ ...

[illegible]

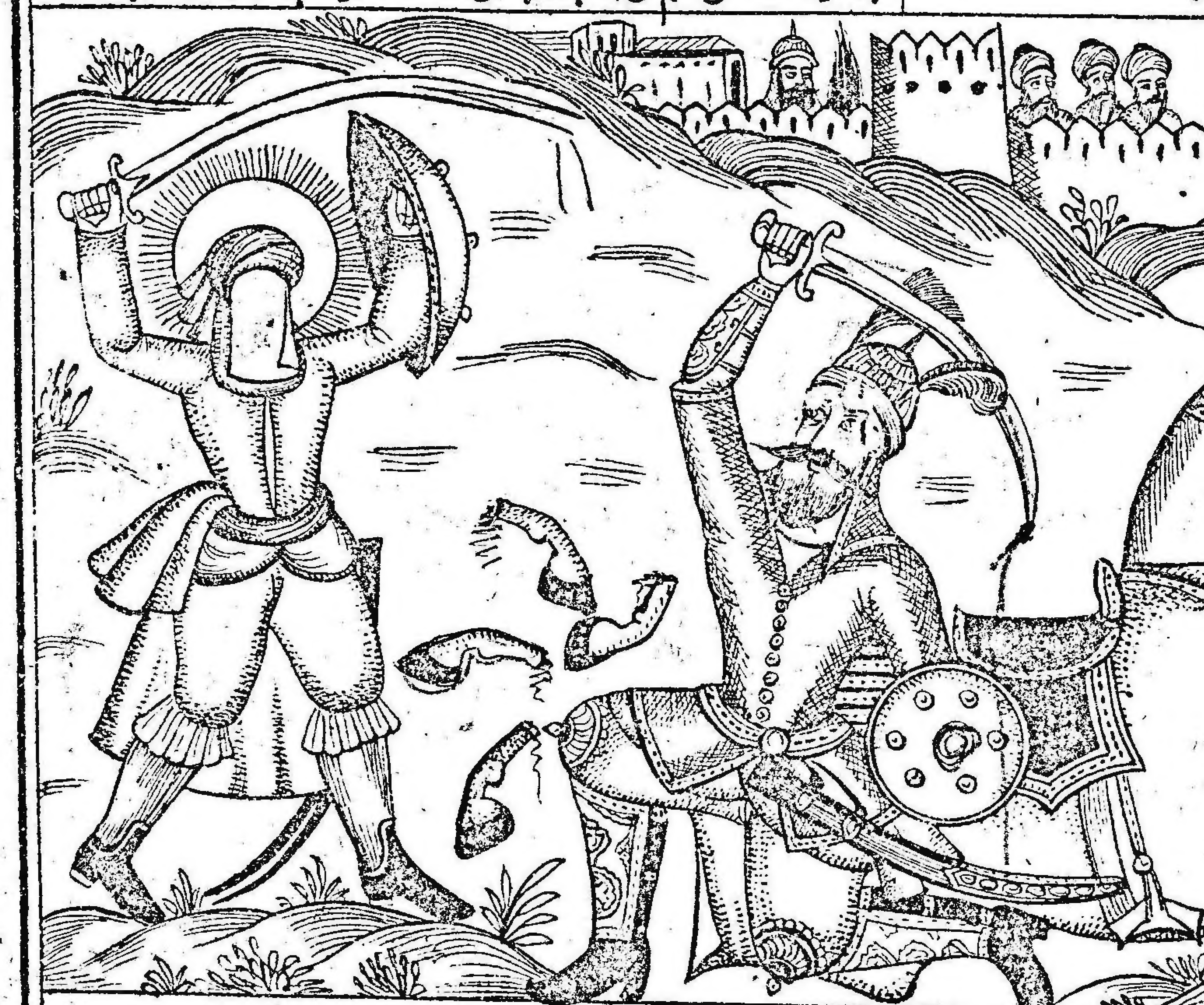
چنین پاسخ آوردش آن نامدار | چه نام تو خواهی بن کوش داد | منم نام کرکوشوی نام من | روانت برآید ز تاریک تن

بفرمود چه بر لوح سر زد قلم | سر لوح نام مرا زد رقم | بلند آنکه ازان پایه طاق عرش | کز نام شده زینت طاق عرش

که سکان عرش جهان آفرین | نویسنده نام مرا بر نگین | علی کرده نام جهان آفرین | بزرگی مرا داده جان آفرین

بمن نام بخشید از نام خود | مرا کرده از لطف هم نام خود | دیگر آنچه بر بیگان نام من | از این کوشش جنگ انجام من

ندانم از این جنگ بود دگر نیز | کرامات و هیل داکم بر زین | نخواهم من از کین مجالی نشست | بکینه بود ثابت بت پرست



زخون دم تیغ نوشم شراب | بمیدان بود مرا جامه خواب | از این جنگ جستن نشانم زدن | کنم منجر از کر تکبیر جنگ

زره بر تن من قبای منست | کلاه مغفر طیلسان جوشن است | بیفتا ینان آتش انگیز در تنم | بن تیغ کفر از جهان بر کنم

لوای محمد بر بطحا زنم | وزان پس علم بر ثریا زنم | زمین را پر از لا احد کنم | ز نام از انجام محمد کنم

چه عرب کلاه را وای شنید | بیکباره هوش از سرش بر پرید | وزان پس بد و کفت که نامدار | تو این پور بوطالب کامکار

چه بابت بمن شد لیبی مهربان | بهر کار با او بدم همعنان | چرا او مرا هیچ جان داشتی | ازان بابا تو دارم سرا شتی

مکن نوجوانا لبری مکن | با ورد من شیر کیری مکن | چه تو نوجوانی برادرم زیاده | کرنا کرد من را برابری زجاه

از این یال بازو دریغ آیدم | کورن بر بنده تیغ آیدم | شهنشه چه بشنید از ان بدسیر | پاسخ چنین کفت که دیو دیر

ترا کو بخون من ابدرد تیغ | من آلوده سازم زخون تو تیغ | زخون تو از آتش جان کنم | بنو از ان تازه ایمن کنم

مکر سوی دین نبی بکروی | بائین یزدان پرستان روی | سخن پس کن سوی رزم اردوی | کردارم برزم تو لبس ارزوی

چه ان شاه دارای برجنک شد | قضای جهان بخش تنک شد | کها بارها شیرفلک ارمید | کمان برکربند چون دا رسید

بشیر فلک تنک کرد بجد | بدلواندا فتاده در نخجیرگاه | زبیم نهیب شهنشاه دین | چنان تنک شد تنگ تن زمین

کرما هی بجوت فلک کرکهای | اوسمک خود دکا و سمای | شد از نخانه انسیه نور پاک | بجنبید سمک روت بیغ اسماک

بمیدان ان شاه ان بیل تن | چه تو پنداشت و چون امر من | یکه کشته ایمان از شاد و ذل | بکی کفر کشته دکفرش محجل

بکی کفر از ان طاق تیغ افروخته | بکی روی یزدان سوی پرتو | یکی سوی یزدان بناوه روی

سوی بالا هم از کمه | یکی هیچ بر اورد رسب | نموده و واژه زمین سر نکون

لش خدای جلیل | قرین شد در ان لشکر کفر | در آنجنگ شد کفر ایمان قرین

کرنا کاه آن کافر بد سیر | شد انبهم آن شاه اسپه بسر | فیهم اندران بزم مکر قبلها شت | چه رو بر کران اسمان شتافت

دو بداهر من سوی کبوا دخلبو | بسوی سلیمان روانکشت هو | بسوی علی اندر آمد روان | چه تیر ووا بدسوی آسمان

یکی تیغ کین نهان بر کشید | چو آتش سوی تو از آن رو بدید | بزور بکران همه کین بود شت | بفرق علی تیغ کین فرشت

چو انحشم کین تیغ را بر کشید | سپر شاه از خشم بر سر کشید | سر ان تیغ خان بدنژاد پلید | سپر را بر بید و بجفر رسید

ولیکن سر تیغ ان بدسیر | لبا لا درین بود بند کار کر | بفرق علی تیغ ان نابکار | چه بر کار عمر و بر کرد کار

زلشکر برآمد چه غوغا کوس | هوا شد کبود و زمین ابنوس | ولیکن کرد کرز مکر بر دمید | کسی اندرو تن رابمید ندید

بدا نسوی خندق هزاران هزار | ز کردان ده بر کشید سوار | هم بر کشیده بکیوان خروش | که فر فرو بارید ازرزم ببو

رسول امین و بزرگان دین | ازان نوحه کشتند با غم قرین | یثرب زن و مرد کر با لشاند | بهر بیش جهان دار یزدان شدند

بهر کوچه تا لدواه سوی کی | بهر دن ماتم شاه بود | ملائک خروشان بعرش برین | دل اندیشان کشتاند وکین

بس انکاه انشاه یزدان پرست | سوی یاک بیمان اورد دست | کرای برفراز نده بر سپهر | در نده ماه و ناهید مهر

نکار نده طارم ز رنکار | کشاینده کارهر لیسته کار | زنکلک چه نقشی نمودی بر آب | دو عالم ز نقش نوابد پر آب

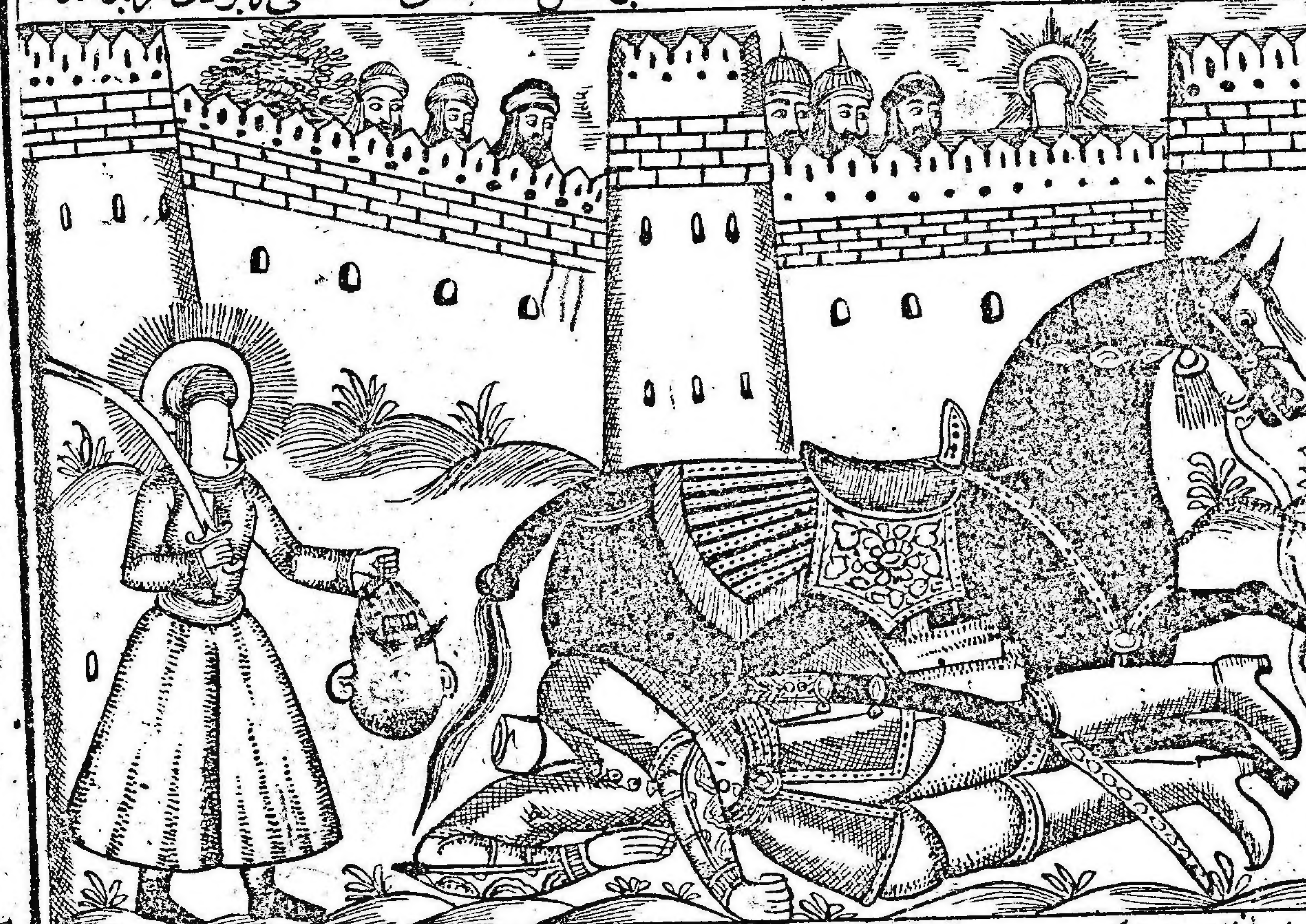
کن بد رحم نقش از آب و کل | کم خورشید ازان نقش کردی بجل | درا پنجا چنان نقش نه پیا کنی | که خود در دل نقش خود جا کنی

کمین لشکرت ابخدا وند پاک | کران تیش ابر بادا ست خاک | وزان یکی را سوی نوم مود | وزان پس برازکی احمد مود

بکی دار وان سوی نوح کلیم | کنی تازه دشمن بیار ندبیم

## کفتار ... بر فرق ... قوت بازوی حیدر

ز هر نیزهٔ او نمودار شد — هزاران سر عمرو بن عبدود
چه شمشیر شه بالا بر برید — سراسیمه شد اهرمن در سعیر
تو گفتی که دست جهان آفرین — ز غیرت برون آمد از آستیز
ز بس لرزه افتاد در شش جهات — شدا با سقیم سقیم التفات
فلک ساکن چون زمان شد تمیز — زمین آسمان آسمان شد زمین
ز بازو و تیغ شهنشاه دین — بر پیچید بر هم زمان و زمین
ز نقش بر انگشت اهل کین — نمانند بر سو جمال اسفر
ز نارش عیان نار سینا طور — تابش روان آب چهر فار التنور
هزاران چه ثعبان دو تیغ عیان — ز هر جوهرش بود آتش فشان
در آن روز آن قاسم خلد و نار — همه نار شد قسمت روزگار
بلرزید بر خویشتن کوه دشت — بعمرو بلا و جهان تیره گشت
چه سر تیغ آنه به سر عمرو سود — سر عمرو گفتی به پیکر نبود
چنان تیغ بر دوش آن پر شرش — که بر تیغ بهرام خون داد فترش
سری کآسمان بود بر خویش جوی — بغلطید بر خاک میدان چه گوی
چه غلطید بر خاک آن دیو سند — بتکبیر صوت علی شد بلند
رسول خدا دل آمد بجای — چه بشنید تکبیر شیر خدای
هزار آفرین از جهان آفرین — بصوتی که در آسمان زمین
کهی بزم آرای جان نبی است — که در بزم روح روان نبی است
عمر چون که تکبیر او را شنفت — ز شادی با او ان الکبر گفت
ابوبکر صدیق از جا جست — چنین چون بدید پیرانش پرست
ز تکبیر او درد دل خروش — دلش اندر آنجا برآمد بجوش
ابوحفص گفتا که روحی فداک — علی که نبودی عمر بد هلاک



رسید از جهان داور داد گر — ندائی بجلوی جهان سر بسر
که زین زور بازو و زین ضرب دست — بود منتم بر شما هر چه هست
که گر چنین دست والا نبود — ببالای لا نور الا نبود
نبودی گر امروز این ضرب دست — دو عالم بدی تا ابد بت پرست
ز نام یکیتی نشانی نبود — ز توحید توحید خوانی نبود
بجنگ یم تندت کسی با — همه بر زبان کنام دنی
دگر باره تیغ دو سر بر کشید — پیاده بدان سوی خندق رسید

## در گفتار کشتن عمرو بن عبدود و محاربه با آن رفقای او نمود و گریختن لشکر بطحا و کفار آن

سر تن را بکشت و بفکند پست — ز جنگ آوران کس ز جنگش نرست
ز بس بر زمین کشته افکند پست — زمین شد پر از پیکر پا و دست
ز تیغش در آن لشکر بیشمار — لبندایت ما غشی آشکار
بکفار ناپاک قوم عرب — شده ظل آن ذی ثلث شعب
جهان را بکار سعید ان آنکه نه دید — نگون طالع بخت وارونه دید
گریزنده رو سوی بطحا نهاد — سپه را سراسیمه تاراج داد
[illegible] میگریست — چگویم که اندر دو جو میگریست
چه از عمرو لشکر بپرداخت شاه — بسوی بنی کرد رو سوی راه
[illegible] — پر از خون پر و بال شمشیر جنگ
بدل شادمان برخ شرمسار — زبانی به از شکر پرورد کار

که پیروز نزد پیمبر رسید — پیمبر مر او را در بر کشید
پی مدحت او زبان بر گشاد — ز ذات صفاتش نبی کرد یاد
که بد وصف از بارگاه قبول — برون آمد کرد بر من نزول
که نوبت ملایک بهفت آسمان — پی مدحت تو گشوده زبان
ز تیغت چنان بد ایمان فزود — که ایمان سر فخر بر عرش سود
یکی زین امروز تا رستخیز — عبادات طاعات اهل یقین
نیرزد به یک ضرب شمشیر تو — بود کور تیغ جهانگیر تو
بنام خداوند بیچند چنس — بود بهتر از طاعت انس و جن
خداوند اگر بی تو خورسند بود — همه ملک او بی خداوند بود
پیمبر بروی علی بنگرید — بخون سرخ آفاق خورشید دید
چه عمامه اش را ز سر بر گرفت — پیمبر ز غم دست بر سر گرفت
که بر فرق خورشید مظفر — عیان گشته آثار شق القمر
بفرق همایون آن شهریار — وسیله سر تیغ آن نابکار
مداوای آن زخم تارک نمود — ز آب دهان مبارک نمود
ز اعجاز پیغمبر اندر زمان — مداوای آن شد ز آب دهان
چه از چاک خونش سر پاک کرد — گریبان دل را ز غم چاک کرد
ز گلبرگ تر ریخت بر گل گلاب — که ریحت بر صفحهٔ آفتاب
ببر بهسیدا از او والی ملت دین — گرای ای تو بر پا زمان زمین
برخ اشک خونین چرا ریختی — گلاب از چه با گل بر آمیختی
تو را این همه سوگواری ز چیست — چه وقت نشاط است زاری ز چیست
چنین پاسخی آورد خیر الوری — گرای کاشف راز بزم دنی
بیارم بتو کشف این راز کرد — از این راز سر بسته سر باز کرد
پیمبر چه بگشاد راز نهفت — علی لب به پرخنده بگشا گفت
تو را بر دل از غم غباری مباد — بجز کام کاربت کاری مباد
ندانم ترا دل غمین از من است — و یا بیمت از سهم کین دشمن است
جهان گو پر از دشمن دین بود — مرا کشتن دشمن این بود
اگر دشمنت هر دو خاره سنگ — نهان گشته بیرون کنم روز جنگ
چه این تن بخون اندرالایمش — چه این سر بپای سه سلیمش
بیارم ستم پیشه سفیان بپیر — ببدگاه تو دست بسته اسیر
ببین اندرام همه کاینات — به بطحا کنم [illegible]
بیارم ز پرویز روز بهی — کشم قیصر از تخت شاهنشهی
کنم تیستائین بانند نند — یکی کنم [illegible]
کنم هفت کشور پر از نام تو — یکی تیره آرم همه کام تو
برآنم بره پنجا ها اندرون — ز خون زمین بسی جوی خون
اگر کوه تا کوه لشکر بود — به بخت غضنفر مظفر بود
چه باشد تو در اچه دار فکار — غضنفر به درگاه تو بنده وار
زند طبل نصرت سپه شه نام — کسی کش غضنفر بود چو غلام
چرا بسته بکر اگر او از تو — بخلوتگه خاص همراز تو
چه زین راز نوام در جهان — تو را از من این راز دارد نهان
بدم من بهر جا همراز تو — بغیر از علی نیست همراز تو
[illegible] بنا ن — که گوئی مرا این راز با من بگو
نتوان نهان ز دانای راز — نبی آشکارا همه گفت باز
[illegible] این سر باز کرد — حکایت به محرم راز کرد
کز آن راز باشد جهان پر ز بیم — دل هر دو کونین ز آن غم دو نیم
[illegible] این شعار آنکه — قضا زین قضا چون قدم [illegible]
فلک را چه [illegible] — تزلزل بکون و مکان او فتاد
[illegible] بن غم قضا بر هراس — کج این مهره مهر و مه را بطاس
بخاک سیه چادر نیلگون — ز دگرده دامانش را غرقه خون
[illegible] ز رو خداوند بالا و پست — هم سقف این طاق را پست پست
چه سالار دین بزم خوا گستر — ز خون جگر اندر آن خون چکید
[illegible] خون ز خون جگر کرده داشت — بدین خوان هر آنکس که بنشست خواست
هر آنکس که میخواست از جام او — بنا کام شد زهر در کام او
[illegible] راند دین دامگر کشت باز — یکی تا بحرص یکی با نیاز
از این دو هر آنکس که ابلیس رو — بنا سوزان در گنده ش برون
[illegible] کهنه دیر این سرای دو در — کسی جز غم درد تا خورده بر
هر آنکو این دار فانی را است — مدامش ز خون دامن دل تر است
[illegible] چون پروری کار بست — ز دنیا ز خورش بجز خار نیست
کند بحر دان را همه زهر ناب — ابر جام بر جای نوشین شراب
[illegible] همایون والامکان — نشان زو در این دامگه آشیان
سلیمان از آن ملک دلشاد بود — که بنیاد او جمله بر باد بود
[illegible] چه قسمت از آن خوار نیسد — چگویم چه قسمت بخاصان رسد
زبانم نگردد همی در دهان — گر از ذکر این برگشایم زبان
[illegible] نه بعد از من از امتم — رسد هر ز روی تو در مجلسم
بسوی تو امت بوقت نماز — نماید دست شقاوت دراز
[illegible] ستمکاره بیدد تیغ — بفرق تو از قهر برنده تیغ
ز تاج عمامه پر خون شود — ز خون روی تو گلستون شود
[illegible] ز زخم دیلم بیاد آمدم — از این زخم خون او نهاد آمدم
از آن روی سر شکم خسار نجف — [illegible]
[illegible] چه بگشاد راز نهفت — علی چون بهاران بزار بد گفت
مگر جز جان من بنده اشکار — [illegible]

سپهرا چنان کرده برخاک پست    بدندان کزیده ندامان پشت    که این کار در کار بنی هاشمست    که مانند ایشان بکیتی کم است
پس انکه خروش دلیران دین    نشادی برامد بعرش برین    ز بس شادی بانک نای خروش    همین کرشد چرخ کوبنده کوش
بدنبال ابروی ان ماه نو    بدان شوق ابروش دنبال رو    ز مژکان برخ برکشیده دو صف    همه ترک بدمست خنجر بکف
بقوم بنی عامر امد خبر    که شد کشته در جنک ان نامور    ز عامر برامد سراسر خروش    تو کفتی که دریا در امد بجوش
خراشیده روی پراکنده موی    سوی خانهٔ عبدود کرد روی    پراکنده روی لب پر کرده خاک    همانهم جامها چاک چاک
پس پرده بد عمرو را خواهری    نه زن بلکه بد مرد جنک اوری    دو ابروی مشکینش از دلبری    کشیده کمان بر مه مشتری
دلیر و سپهدار کرد سوار    هنرمند کردنکش نیزه دار    نه چون عمرو بد نیزه و خشتزن    که او هم چو رخ بدان بهشت
ز رخسار او ماه کردون خجل    ز رفتار او سرو را پا بکل    زلیخا نهادی که در کاه بزم    تهمتن نژادی که هنکام رزم
خم زلف او کرده دلها به بند    سر سرکشانش بخم کمند    دم مرک برادر چه اکاه شد    رخ ارغوانیش چون کاه شد
خراشید رو را بنوک ملاک    ز عناب برزد بخورشید خاک    ز نرکس سمن زار را اب داد    شکن در خم زلف دلبر بباد
بانکشت بنمود انش نهان    بنفشه نبید و دو بر ارغوان    بزنار خونین چه بستش میان    طلب کرد کرز کمند و کمان
چو انش برامد برافراز اسب    نشست از بر زین چه بانوی شب    بفرمود در دم که از کاو دم    کشند نوا زند و بنه ختم
ز لشکر برامد سراسر خروش    جهان شد پر از مرد پولاد پوش    تو کفتی که عمرو جوان زنده شد    فلک پیش شمشیر او بنده شد
بسوی پدر رست خراشید روی    زبانی پر از لابه کفتکوی    که کر پهلوانی ورا کشته بود    بخون نوجوانیش اغشته بود



بیاید دل نامداران بدرد    چه مردی شود کشته در دست زن    شنیدم که او را ابوبکر کشت    که جز سحر افسون ندارد بمشت
یکی کفت او را بهنکام جنک    عمر ریخت در جانوشش شرنک    مرا ننک باشد که روباه پیر    بمکر یا فسون شود شیر کیر
ز خون برادر کشم لشکری    بر یثرب نماند سر سروری    ابوبکر را زنده سازم اسیر    کنم خانه در چشم روباه پیر
که باشند در کیش مردان چنین    بد اندیش بد عهد پیمان شکن    که با ما بسی وعدها داشتند    بسی وعده ها ... داشت
که ما بر نکردیم از کین خویش    نکیریم ما ترک ائین خویش    که لات و هبل را پرستنده ایم    مجان ان ...
بمکر و دغل با نبی ساختند    دل از بت پرستی بپرداختند    از اواز او لشکری پر ز جوش    همه ... بیان ...
سراسر به این کفته نا پسند    بکیتی نموده صداها بلند    بکیتی یکی کفش پای در ...

بنی راز کفتار او دل بسوخت    ز غیرت رخش همچه کل بر فروخت    بسوی علی کرد کویا زبان    که ای بهتر مهتر انس و جان
ازاین کفتکو اتشا فروختی    مرا دل ازاین ماجرا سوختی    جهان افرین چون جهان افرید    مرا و تورا از میان برکزید
ز نورت زمان و زمین افرید    ز رای تو منهاج دین افرید    ز مهرت دو عالم بدیدار کرد    بنام تو این هفت پرکار کرد
تورا از ازل حاکم لم یزل    چه خوش سر تورا در جهانی بدل    ولای تو شد رهبر جبرئیل    ز منهاج تو یافت خلت خلیل
نمایان ز رایت صراط قویم    عنان از ولایت ره مستقیم    متاع تو شد زیب بازار دین    بود نقد جان تو معیار دین
ز دست تو دین خدای شد بپای    که خواندت خداوند دست خدای    بام نبوت تویی پیش بین    خدا را ولی مرا جانشین
نه تنها ز شمشیر تو کفر کاست    که شد کار دین خدا از تو راست    ازین وحشت اباد بندم چه رخت    ابر اهل بیتم شود کار سخت
نمانند بر دین من بعد من    بجز اهل بیت من چند تن    ز مرکم بتو سوکواری رسد    ز جور خسان بر تو خواری رسد
نشینند جائی که جای تو بود    بتن جامهٔ کان سزای تو بود    سپه شد صد رخنه در دین کنند    مرا در جهان خوار ائین کنند
بران قوم بد عهد پیمان شکن    شود راست ابلیس را صدق ظن    سوی قوم که عنصر دین کنی    چه هرون که استضعفونی کنی
نه ایشان به تنها تورا دشمنند    همه دشمنان خداوندند    ولی دشمنت که چه اهرمن است    که او را خدای جهان دشمن است
بجائی که شد عاقبت کار او    که او را بخواری کشد یار او    کلویش فشارد چنان یار او    که جانش کره کردد اندر کلو
چه خواهد که سازد تورا در کرم    چه پرهیز کردد دریده شکم    پر از نشتر کرده عراق جهان    شود دست بدخواه بر تو دراز
بخواری روانش در اید زتن    ز مصحف بپوشد اکر پیرهن    ز هر سو بسوی تو لشکر کشد    بروی تو شمشیر کین برکشد
ز دستش چه اید بدستت شکست    سوی چاره یازند ناچار دست    یکی بدنژادی ز قوم نژاد    که او چون زمانه ز مادر نزاد
بکیتی چنان بدنژاد پلید    ز اولاد ادم نیامد پدید    فریبند او را بسیم و بزر    که بر کشتنت بندد از کین کمر
چه با پاک داور شوی روبرو    شوی با جهان افرین رازکو    بسوی تو اید بکاه نماز    نماید بتو دست کوته دراز
نه بر روی تو تیغ کین برکشد    که بر روی داد داور کشد    بلرزند ازین غم زمان و زمین    شکستاند را بد بعرش برین
ملایک در افتند یکسر بروی    بیفتند بکو بیان های هوی    مکائیل جبریل کریان شوند    ملایک ازین غم پریشان شوند
ز غم هر دو عالم درایند بهم    بهم عرش بزبان بلرزند ز غم    ز روز ازل تا بروز شمار    بکرید بتو دیدهٔ روزکار
نه بیند دیکر روز نیکو کسی    اکرچند ماند بکیتی بسی    حرم نیلکون جامه پوشد ...    ازاین غم سیه فام کردد ...
عزازیل از شادی اید بجوش    بدرکاه یزدان برارد خروش    براولاد ادم چه بودم کمان    کنون بهتر من راست شد ...
نه بیهوده زان کار کردم درنک    که در سجدهٔ ادم بود ننک    براولاد او این کمان داشتم    که از سجده اش روی بر کاشتم
زمین و زمان بر تو خواهد کریست    ولیکن ندانم که صبر تو چیست    ندانم شکیبائی این کنی    و یا انکه بر خلق نفرین کنی
سراینده قول فرقان رب    چه بشنید به خنده بکشاد لب    که کر بر سلامت بود دین من    بود جان فدا کردن ائین من
ز کشتن مرا نیست دل پر ز بیم    اکر هست دین دل من سلیم    که دارم من این پیرهن جان بتن    که سازم نثارش بره ...
مرا جان تن تازه شد زین نوید    برامد از ان انچه بودم امید    بپاداش این مژده را داد بهم    دری تازه بروی ...
مرا دل ازین غم هراسان بود    که این موضع شکر یزدان بود    چکونه کنم شکر پروردکار    که شد جان من ...
پیمبر چه بشنید بس شکر کرد    که ای پاک دانای با داد فرد    جهان افرینی که خود داشتی    جهان از انورش ببار ...
سری کو بر تیغ شهنشاه دین    بیفکند بر خاک میدان بکین    ز میدان ببردند اصحاب دین    ببرند رسول جهان افر...
فکندند در پیش شاه زمن    بپای سلیمان سر اهرمن

## کفتار در اوردن سر عمرو را بخدمت جناب رسول و اوصاف ان و مراجعت نمودن انحضرت از جنک

چه سرپاره کوه غلطان بخاک    دهانی دران سهمکین
زبانش ز دهانش شده اشکار    چنان از دهانی برابدند
دو لبها یکی همچه خرطوم فیل    دو کوشش چه دو پارهٔ اسیا    که سازد بکوه کران جا
... لبهاش چون ... نیل    بران دست تیغ از بن کس زید    ابوبکر بو حفص ترسان شدند    ازان تیغ باز و خروشان
... نکر ...

قضا ریخت ز اختر بمجمر سپند  کز آن چشم بد بین مبادت گزند  گرفتار رخش روشنی شمع مهر  چه پروانه گردید گردش سپهر



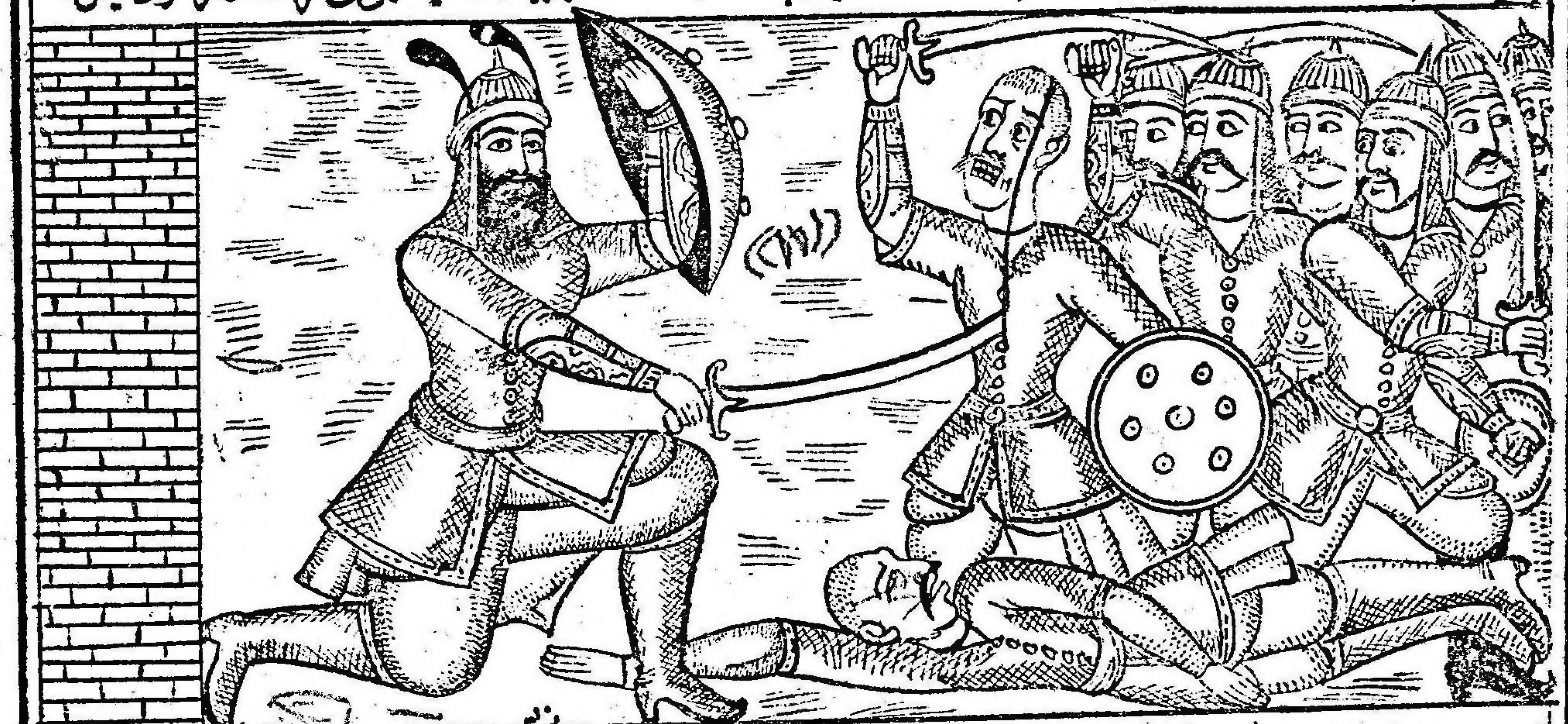
بذات خداوند لیل و نهار  باعزاز پیغمبر نامدار  بعرفان ناطق وصی رسول  علی ولی زوج پاک بتول
که در کربلا با امام انام  حسین شهیدان شه تشنه کام  نیم واقف از مصلحت کان جناب  چرا شد شهید ستم بی آب
همین قدر بود همین اقتدار  همین دست بود همین ذوالفقار  که بود آنکه باشد هم آورد او  نبود از مخالف کسی مرد او
شد از بهر امت ذلیل اینچنین  جوانمردی شاه بیکس ببین  در آن عرصه چون رخش کین تاختند  لوای ستمکاری افراختند
پس از قتل یاران با نام و ننگ  چه شد کار بر شاه لب تشنه تنگ  لب تشنه شد سوی میدان روان  فغان کرد خیر النسا در جنان
که ای شاه لب تشنه کو اشکرت  فدای لب تشنه‌ات مادرت  بمیدان نشد کس همراه وی  مگر آه اطفال کوچک ز پی
سکینه دوان کی پدر تشنه‌ام  من از دیگران بیشتر تشنه‌ام  مرا وعدهٔ آب دادن چرا  مرا داغ بر دل نهادن چرا
مگر آب و راست ره خوفناک  که میباید از تشنگی شد هلاک  شه تشنه از شرم سر پیش داشت  همی تکیه بر نیزهٔ خویش داشت
ز لبس الوداع ز لبس الفراق  چه شد طاقت شاه لب تشنه طاق  بالحاح اتمّ محترم  طلب کرد آب از سپاه ستم
که شد روح جبریل از شرم آب  بجز تیر پران نیامد جواب  کشید از میان ذوالفقار دوسر  بر آن قوم بی باک شد حمله‌ور
ببلک حمله الشیر در حمله بند  گروهی بخاک مذلت فکند  ز بانش چنان خشک شد در دهان  که رفتار تنش صبر و تاب و توان
نه پیل سواری نه پای ستیز  نه دست جهاد و نه پای گریز  بجود کفت باید شفاعت مرا  شهادت به است از شجاعت مرا
تهی کرد پا از رکاب جناب  غریبانه بنهاد سر بر تراب  چه گرگان شدند انبه سرسبی  بر آن یوسف از چار سو حمله‌ور
یکی نیزه بر قصد جانش بکند  بود تیغ منارهٔ شاخ دلش بکند  یکی تیغ زد بر سران شهید  که عمامهٔ مصطفی را درید
... چه‌ای ...  مرا نام شد جبل حیدر ...  کجا رفت آن صولت جنگ دی  چه شد قاتل مرحب خیبری
... بخواهد بد  که او را چه کرباس از هم درید  بدن با خون جسم آن روح پاک  شد از تیغ و نیزه سنان چاک چاک
... آن پیکر کن  نشان دار این بند ز کوشش کن  در آندم که زور آدظلم چنین  ندانم کجا بود ضرغام دین

که بیرون نیامد ز خاک نجف  که لب تشنه شد نور عینش تلف  یکی تیغ بهر هلاکش کشید  یکی سر به بخاکش کشید
یکی کشت غارتگر مال او  یکی بی پدر ساخت اطفال او  یکی سینه‌اش بر زبونی درید  یکی حنجرش را بخنجر برید
دریغا دردا که در کربلا  نبودم در آن عرصهٔ پر بلا  که بهر سرافرازی آن شاه دین  بخون غلطم اندر خون حسین
بلی دوست با دوست یکدل خوش است  دو دل زیر شمشیر قاتل خوش است  ز مقصد اگر دور ماندم روشنا  بدارید معذورم ای دوستان

## از خندق جستن و در از قلعهٔ خیبر کندن و نصب نمودن جسر و فتح

مرا کار از دست دل مشکل است  که این قطره خونست ناشی دل است
دلی دارم یکجهان شور و شین  زبار غم کربلای حسین
اگر بزم گویم و گر رزم هم  نگردد فراموشم از آن ستم
که در کربلا از سپاه یزید  بسلطان مظلوم بیکس رسید  اگر در عروسی اگر در عزاست  همان یاد بسمل سوی کربلاست
ثنائی ندارد مداد سخن  بنا شد بدست اختیار سخن  رسد هر دم از دل نوائی مرا  کشاند نجائی بجائی مرا
بیا خامه وقت مصیبت گذشت  بخیبر کن از کربلا بازگشت  بیا خامه از نو سخن ساز کن  بخیبر که فتح دهان باز کن
در از حصن خیبر بیکجا فکن  بدست علی برکن از بیخ و بن  شد آن نوبت کز حسین شاه دین  ز خندق ملایک کنند آفرین
شد آن وقت کز ضرب ضرغام دین  بلرزد سپهر و بلرزد زمین  چنین گفت راوی که در رزمگاه  چو افتاد مرحب بخاک سیاه
چه شد کار بدخواه دین ساخته  ولی خدا بازو افراخته  بیاران او حمله ور شد دلیر  چه بر گلهٔ گور درنده شیر
یهودان کشیدند پا از ستیز  چه رو بر نهادند پا در گریز  دمیدند چون از غضنفر گراز  و یا کلهٔ کبک از شاه باز
جلو بر جهید از پی چون هژبر  و یا همچو خورشید از پشت ابر  طپیدند در قلعه با تاب و تب  چه از خندهٔ صبح زنگی شب
بخندق چه نزدیک شد عقل کل  نه لشکر بجا ماند نه خندق نه پل  فرود آمد از پشت دلدل چنان  که جبریل نازل شود ز آسمان
بدستی سپر کرد استوار  بدستی دگر خونچکان ذوالفقار  لب خندق آن ضیغم خشمناک  نه از عرض پروا نه از عمق باک
چنان جیز برداشت از نیزه شیر  که هنگام جستن هژبر دلیر  اول دامن درع بالا شکست  پس آنگه ز بر دان ملخ جست جست
ز خندق گذشت اینچنان با نشاط  که پیغمبری بگذرد از صراط  از آن جستن آمد خروش از عقول  که ما بنده این صعود و نزول
یهودان چه دیدند کان شهریار  چنان جست از خندق انصار  بی رنده آن شیر فیروزمند  که رفتند در وش چه رو باه چند
برافراخت بازو شه شیرگیر  درآویخت با آن گروه شریر  کسی را که زد بر میان ذوالفقار  شد از یک دو و از دو یک شکار
یهودان ز شمشیر آن شیر نر  سر از پا ندانستند پا از سر  بیاورده در رزم پای ستیز  دگر باره کردند میل گریز
زنان از سر قلعه نالان تمام  که ای ننگ مردان بی ننگ و نام  شما خیل بی درد را درد نیست  کم از زن شدن شیوهٔ مرد نیست
شما را اگر شیر دشمن است  شما یک سپاهید و یک تن است  ز یک تن سپاهی فرار کشدن  چه ما نیز پنهان حصار شدن
بود عین بی غیرتی ای گروه  چه شد نضال تب چه شد آن شکوه  که نیز چه مردان نبرد چنین  نبرد دلی بر زمرد چپین
چه مردان نمایید پا استوار  زنان هم مدد میکنند از حصار  ز تشنیع آن فرقهٔ بی تمیز  یهودان کشیدند پا از گریز
بامداد آن بخت برگشتگان  برون آمد از قلعه فوج گران  زنان هم ز بالای دیوار سنگ  عیان کرد محشر ز باران سنگ
دلیران دین را بابرو گره  در آن سمت خندق کمانها بزه  بنا کس بیامد که رس دست رس  به نیزه انگنی چاره با بیستاب
در آن سمت خندق ولی اله  چه شیر غضبناک در رزمگاه  زد آتش در آن عرصه بید تیغ  چنان شعله زد آتش طور تیغ
که اعدای ملت ز هول عظیم  فراموش کردند دین کلیم  بنوعی که چون صفحه راستند  ز عیسی بن مریم مدد خواستند
شد آن با دمو سایبان دنی  که تا با یهود بار منی  چنان بر لب خندق انصار  روان کرد خون از دم ذوالفقار
که خندق ز خون سپاه بنیل  خم رنگ ریزی شد از آب نیل  بلد با خون پیکر پرولان  معلق چه کشتی بی بادبان
ز بی جان تن لشکر خیبری  زمین شد چه دکان صورتگری  چکاچاک شمشیرها کران  ...
چنان گرد برخواست آن رزمگاه  که ماهی غبا کشت کم گشت ماه  چنان نوبت ...  فتاد آن ...
بتقریب شمشیر شیر شد زمین  دهان جهنم پر از آفرین  بر اعضای موسائیان ...  بکار ...

مسلم دران حمله صد و پنجاه نفر از سواران را بجهنم فرستاد محمد اشعث نوشت با بن زیاد که در باب مدد لشکر فرستان سواران که مسلم بتنهائی از سواران ما کشت ابن
زیاد در جواب نوشت که مادرت بعزای تو بنشیند مسلم یکتن بیش نیست پس چه خواهی کرد در وقتیکه ترا بجنک کسی بفرستم که شجاع تر است از مسلم یعنی امام حسین
محمد اشعث در جواب گفت تو هم چون کمان میکنی که مرا بجنک بقالی از بقالهای کوفه فرستادی مسلم شمشیری است از شمشیرهای رسول خدا و فرستاده مرا کسیو بطل
ضرغام و لیث همام ابن زیاد دفعه دیگر پانصد سوار دفعه هشتصد سوار بامداد ابن اشعث فرستاد با آنکه بدن مبارک آنحضرت از کثرت زخم چون قنفذ پر از تیر
بود و جمع کثیری را بخاک هلاک افکند کوفیان تاب مقاومت نیاورده از نزدیک میگریختند و انجناب هر کس میرسید بازوی ید اللهی میافراخت و مردان قوی هیکل را



گرفته بر بامهای بلندی انداخت ناگاه بکران حمران علیه اللعنه ضربت تیغی بر رخسار مبارک اول شهید اکبر لب بالا و دندان وی بخاک افتاد و با وجود جراحت
مردانه میکوشید و میخروشید و از کشته ها پشته میساخت کوفیان بر بامها برآمده آنجناب را سنگ باران کردند و آتش در نی زده بسوی آنجناب افکندند و بدن
آنجناب مجروح میساختند محمد اشعث فریاد کرد که ای مسلم دست از محاربه بردار و خود را بهر بلا میفکن ترا امان میدهم و ابن زیاد اراده قتل تو ندارد بر آنحال فرمود
نمیخواهم امان از کوفیان تا نیم جان دارم بلب حرف شکایت کوه از کوفیان دارم مرا از این امان در آتش افکند نکمان دارم تو ای ایمان مکر از آتش دوزخ اماندار
اینظالم العمامه بجرف شما کوفیان نیست و از امان شما ایمن نیستم ان بزرگوار از جراحت بسیار گاه تکیه بر دیوار میکرد و گاهی مشغول مقاتله اشرار بود که ملعونی از کمین
آمد نیزه بر پشت آنحضرت زد که برو در افتاد قدش بخاک تیره چه از رخ کین فتاد گفتی ستون عرش خدا بر زمین فتاد افتادن عمامه او روز کار گفت
تاج شرف ز تارک روح الامین فتاد پس کوفیان شیر از جها جا مجو او رشد ند بجناب دستگیر نمودند و اسلحه و برا گرفتند و او را بقصر ظلم بنیاد ابن زیاد
بردند و داشتند در انحال تشنگی بر آنجناب غالب شده مضمون اینمقال را بیان فرمود نظم سوختم از تشنگی ای بیوفایان العطش آشنا چون شد ای ناآشنایان العطش
کو بیک قطره ای نوجوان میدهم مرغ روحم شد کباب امد بلبجان العطش کو نمیدانید از آل نبی کافرنیم ای مسلمانان مسلمانم مسلمانان العطش عمرو بن حریث
چون آنحالت را از آن سید مظلوم مشاهده کرد دلش سوخت غلام خویش را امر کرد که قدح آبی نزد آنحضرت آورد چون خواست بیاشامد پر از خون شد آب دیگر خواست
قدح دیگر آوردند باز چون دهان انجناب مجروح شده بود تیر ستم فدائی بدست تشنه لب خویش داد چون بر لب نهاد دندانهای مبارکش چون مروارید در قدح ریخت نظم
باب از تو مصارند دیگر بخت زد رخ کوهرش عقد کهر ریخت فلک مکیف ای مسلم خراب ز کوثر آب خواهی خورد لشتاب فلک شد تیره چون اقبال
ملک بکریست خون بر حال مسلم در انحال رسول ابن زیاد مسلم را داخل مجلس ان بیحیا کرد ای انسید متقی بر آنمرد شقی سلام نکرد بان نا مسلمان گفت ای مسلم
چرا سلام نکردی فرمود که در این سلام نه سلامتی دنیا و نه اخرت بیام ابن زیاد در مقام عتاب و خطاب آمده گفت ای عاق و ای پراکننده اهل اتفاق آتش فتنه را مشتعل
ساختی و جمعیت مسلمانان را متفرق ساختی مسلم گفت والله دروغ گفتی جمعیت مسلمانان را معاویه و پسرش متفرق کردند و آتش فتنه را تو و پدر تو که ولد الزنا باشد
مشتعل ساختید ابن زیاد تغضب در آمد ناسزا بسیار با میر المؤمنین و جناب امام حسین و عقیل گفت مسلم گفت ای دشمن خدا تو و پدرت سزاوارتر بدشنام
نام خبیثان ها اینها از رو کین مبر بیهوده اسم شه روح الامین مبر آنانکه میبرند آل پیمبرند ای نانجیب نام بزرگان دین مبر ابن زیاد لحظه مکث نمود
و گفت ای پسر عقیل خوب کاری نکردی که بر امام خود خروج کردی مسلم دیگر طاقت نیاورده بر آنحال فرمود چه میگوئی ای دشمن خدا بجز چنین هرزه
نام امامت مبر نداستم ای ملحد نشناختی امام ما کسی غیر از حسین بن حسین که جدش رسول خداست رسولی که سر حلقه انبیا است حسین است
زین امامت مراد تا او فرستاد این بلاد تخلف نکردم ز قول امام نیم بیوفا چون تو نسل حرام وگر هست ای تیره بخت عبید ز لفظ امامت
... یزید ... خاتم البشر هرنی پدرای خبیث لعین مده نسبت منصب این چنین نزا کرده وار نید

مرا خوانده نایب حسین شهید زنازاده نایب شد ازاده زنازاده نیز از زنازاده پس رو با بن زیاد کرد و فرمود چون یقین میدانم که مرا خواهی کشت
مرخص کن کسی را وصی خود سازم چون ماذون شد رو با بن سعد اورده و فرمود که با بن سعد مرا با تو قرابتی است قبول کن وصیت مرا انملعون بجهه خوش
امد ابن زیاد گوش بحرف آنحضرت نداد ابن زیاد گفت ای پسر سعد مسلم با تو خویش است بشنو وصیتهای او را چون اذن یافت دست او را گرفته بکنار قصر برد
گفت ای پسر عم بگو وصیتهای خود را فرمود وصیت اول آنست که هفتصد دینار در کوفه قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن نظم دیگرم وصیت ان کن
جفا ابن زیاد چه زهر مرگ بنوشم ز خنجر جلاد اگر لشکر فرستد کوفیان سر من ز روی مهر بکوشی بدفن پیکر من ولی وصیت سیم بگو ز دین است قبول او سبب احتیاج
دارین است برو چون سر از تن بجیله و تلبیس بنزد ابن عم من عریضه بنویس که مادر پدر من فدای حضرت تو کسی نکرد ز کوفی وفا به بیعت تو تمام عهد
شکستند دادکین دادند مرا بزاده مرجانه لعین دادند میا بکوفه که در اینجا یاری نیست بقول کوفی سنکین دل اعتباری نیست میا بکوفه که خوار و ذلیل
خواهی شد چه من بجرم کس ناکس دخیل خواهی شد میا بکوفه که این مردم از فساد و رند یکیره کینه و کفر و نفاق مشهورند میا بکوفه که این کسی نخواهند بغیر تیغ خون
کسی نخواهد داد میا بکوفه که من زامدن پشیمانم برای عید باز نکند قربانم پس عمر سعد افشای وصایای آنحضرت کرده با بن زیاد خبر داد ابن زیاد گفت خدا قبیح کند
روی ترا امینی بودی بخدا سوگند اگر سر خود را ببری تنها کتمان میکردم و بوصیت او عمل مینمودم اکنون مال او باما مال او رجوعی نیست و حسین اورا
بقتل اینهم در دفن او مضایقه نداریم و لیکن پسر عمش حسین اگر قصد ما نکند ما قصد او نخواهیم کرد پس بکر بن حمران میشوم را بقتل آن سید مظلوم اشاره کرد
آن نیاه کار بازوی آن بزرگوار را گرفته بر بام قصر بر آمد و آنحضرت در زیر تیغ نشانید لعنه الله نظم مسلم چه زیر تیغ بنشست از رنج نفاق کوفیان
رخساره بخاک عجز مالید رو کرد بسوی حجاز نالید کی ابن عم بزرگوارم وی گوهر تاج افتخارم مگذار ز مکه یکقدم پیش از بیعت کوفیان بیندیش
چون من نشوی خدا نکرده کوفی بکسی وفا نکرده انکه بزبان حال فریاد بر داشت بزیر تیغ جلاد کای مونس روزگار مسلم وی مایه اعتبار مسلم تا سلطنت
از تو ماند مهجور هجران توساخت کار مسلم شد دیده و دل ز دوریت تار ای شمع امید کار مسلم از حسرت نا امید تو است خون قلب امید وار مسلم ای
مونس بیکسانکجائی بکذر ز ره مزار مسلم جلاد کشید تیغ بیداد بر تارک اقتدار مسلم دامن دامن ز خون عارض کل ریخته در کنار مسلم کاهیده خضاب
بست از خون ابروی هلال وار مسلم شد منخسف از خلاف عادت صدر در وسط النهار مسلم افسوس که نیست ابن عم آگاه ز حال زار مسلم از خاک
چه بعد من بر باد رود غبار مسلم با دیگر و ز دو چراغ لاله دارد داغ از اثر مزار مسلم تکلیف من اینچه بود کردم چون بخت نگشت یار مسلم من بعد تو ای ادیار
ایضا انجناب مسلم پس آن بزرگوار و بقبله حقیقی کرد شهادتین بر زبان جاری نمود و فرمود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا
ولی الله چو بخواست دست شمشیر فرود آورد مسلم رو بمکه کرد و عرض کرد السلام علیک یا ابا عبد الله روحی و جسمی فداک یا بن رسول الله کو باش که شهید
نوشد نظم بزیر تیغ ستم داشت گفتگوی حسین که ملتجی شد ام الحذر بسوی حسین هزار حیف که کشتم شهید با دیگر بکام خویش ندیدم رخ نکوی حسین
ولی ز منخره جلاد خشک دستش کرد بلکه شرم کند اشقی ز روی حسین بحیرتم که چرا دست شمر خشک نشد دمی که خنجر کین راند بر گلوی حسین بی نان
شهادت نخط ابحیا ز خون خنجر قاتل شود وضو حسین بشوق خنجر شیر بن بزیر خنجر داد که بود کشته شدن عین آرزوی حسین نخوابگاه جوهر نیک نام
که بنشست فی عشا جز بگو بحسین اما چون مقدمه دست خشک شد جلاد بگوش ابن زیاد بنیاد رسید پرسید که چه شد ترا گفت چون خواستم که مسلم را
بقتل رسانم صورت پیغمبر را معاینه مشاهده کردم که انگشت را بدندان میکزید ابن زیاد خندید و گفت امر غیر عادت مرتکب شدی هراس بر تو غالب
شد پس شامی دیگر که در فساد قلب ثانی ابن زیاد بود فرستاد آن پیش رو لشکر شهدا در روز سیم ذی الحجه مجد و ابای کرام او ملحق گردانیده نعش او را
از بام قصر بزیر انداخت اما چون چشم السنک خونخوار خون گرفته تنها بقتل مسلم اکتفا ننمود نظم اشاره کرده بعد قتل مسلم قتل هانی را بلی چون
خون خورد سک بیشتر خونخوار میکردد پس هانی را بجانب مسلم بدیده مقیمه شهادت رسانید و سر هر دو بزرگوار را بشام بنزد یزید علیه اللعنه فرستاد
الا لعنه الله علی القوم الظالمین شعله پنجم که بخبر طفلان مسلم از زبان آن غیر وفا نشان که حارث

| | | | |
|---|---|---|---|
| باز در عالم صلای ماتم است | پشت گردون خم برای ماتم است | باز انجم هم چه طفلان بر کنار | از شفق دریزند خون بی اختیار |
| باز ای یاران مرا آمد بیاد | از جفای کوفی ابن زیاد | روز روشن پیش چشم شد سیاه | اشکم از ماهی گذشت آهم زماه |
| زد شرار آتش بکانون دلم | عقل زایل کرد مجنون دلم | زانچه واقع شد بسلطان زمان | الامان ای اهل ماتم الامان |
| محنتی بود مزی بی زین غم است | کریه یعقوب بی زین غم بکم است | کو بود محشر چنین هنگامه خیز | وای بر احوال اهل رستخیز |
| یاد چون از اولاد پیغمبر کنم | کریه از بهر کدامین سر کنم | باشم از بهر حسن در شور و شین | یا کنم یاد لب خشک حسین |
| سید ابرار شاه تشنه لب | دیدگران ظلم بیداد از عرب | قدرت شاهی جلال شاه داشت | لشکر لشکرکش |
| عشق با زان برحباش جان فشان | داشت آنها در غریب جناب | صد نفر کرنک و یکدله در رکاب | نوجوانان |

مصدق ... جملة الحجر از ولستکان از دم دنی

چون شام غریبان سیاه کردند دود و ناخوش از دماغ کلک زبان بریده بر آوردند که چون خورشید حیوة اطفال بر ایشان حال بلبل باغ فنا رسیده و صبح عمر ایشان رو بنیم شب شهادت نهاد از اجل میده اثر شد اکر ان طفلان بی پدر را چون دو مرغ پر شکسته بال به بال بستر لیس و غلام سیاه خود را باو رخوش ساختند اند طفلان را بیاد در چلو سپرده نظم روانه شط فرات کرد بدست شمشیر خود را بغلام سیاه خود داد و گفت سر این اطفال را در کنار فرات بقتل رسان چند و طفل سوی قتلگاه روانه شدند
زبسکه دل امت نبیان برانه شدند که ابجد ابجد تقصیر سبکه ر شلیم بدست حارث بیک کرا اسیر شلیم سبب چه بود که دشمن غریب افتادیم کشند که سر او از تیغ جلادیم
پس غلام سیاه شمشیر حمایل کرده پیش اطفال برابر شد و آن بیکسان ترسان و لرزان از پی میرفتند و بحسرت بروی یکدیگر نظر میکردند پس یکی از آن دو یتیم پریشان احوال
نبا نخالش مضمون مقال گویا کردید نظم کای غلام ایر خانه خال حبشی کرده دم پیش تو غزال الحبشی شاهد حال ما جلال النسب ما بلکه تو را هست دین هم جلال تو خال حبشی
با داود سوار خاک دل زمین بلال که شبیهی بسیاهی به بلال حبشی ان غلام سیاه چون نام بلال را شنید بگشته بحیرت بر ایشان نظر کرد و گفت ای طفل مؤذن رسول خدا را
میکوئی گفتند بلی گفت تو او را انجا میشناسی فرمود ای غلام اینکو فرخا بلال مؤذن و خدمتکار پیغمبر تو است و ما غریبان بیکس از عترت پیغمبر تو ایم نظم غلام بینیخی از روی
چه سماع بمو کسید آهی شد بیاد اش سرشک لود بکو بر کفت که صد باره کند جلاد کشتم بری شما تیغ کین کر ازین این غلام خود را شمشیر از دست انکند
خویش را بر شط فرات افکند و از نظر شطر فرو رفت نکاه فرید از انجوس چون از غلام مایوس شد شمشیر را برداشت و گفت بپسر بیکسان را بقتل رسان ای پسر سعادتمند
باین اراده قدم بر نهاد چند کام با ان اطفال ناکام رفته یکی از ایشان فرمود ای جوان چرا بیا خانم از جوانی تو کرد درون مختر بعذاب قهار ای معذب باشی پسر حارث بسید
کهای بیکسان شما کیستید و از کدام خاندانید فرمود ای جوان نظم ما بیکسان دو کودک ناشاد مسلیم از خاندان احمد و اولاد مسلیم ما را مکش زبهر شفیع دو جهان ترس
کن رحم بر یتیمی ما از خدا بترس ای جوان سعادتمند چون ایشان را شناخت شمشیر را بدور انداخت و کریبان خویش را چاک زد بشط فرات انداخت و از ان شمشیر بر خاست
حاشا فریاد کرد که ای فرزندان خلف پیغمبر بر تباه تو بنی مثل غلام سیاه نخالفت کرده و معصیت من نمودی ای جوان فرخنده فال بجواب انه منافق از قوم ضلالت بیا بنجات
کفت ابد دشمن خدا و رسول نظم پس مطیع پدر در امور دین بود است بقتل نفس اطاعت خدا نفر مواست نه چون تو سنکدل بر و سیاه غدار من از چنین پدری
در دو کون بیزارم گذشته از سر پسر ای ابن زیاد برو که لعنت حق بر تو امیر تو باد پس ملعون شمشیر از غلاف کشیده چون خواست غضبناک ایشان زاد در جلو اسب
انداخته بکنار شط فرات رسانید و از اسب پیاده شد شمشیر برهنه برابر ایشان حمله نمود چون نظر آن دو یتیم بر شمشیر برهنه افتاد چشمها اندو مظلوم پر از اشک شده هر یک دست
بعجز و الحاح کشودند و التماس بسیار نمودند هر چند زاری و بیقراری بیشتر میکردند غضب ملعون شدید تر میشد پس یکی از ان دو غریب مظلوم بیکس بان حاشا مضمون
مطالب چند گویا کردید هم مطلب را بجواب ناستنید نظم بکفت ای بجات از بر ان حد رکن زقتل بیکسان قطع نظر کن بگفتا کی تو دانم عاقبت هر دو
خارجی کشتن صواب بگفتا باب ما را زار کشتند غریب کس بی یار کشتند بکفت او را نکو نا زجفا گشت چه ما خو بو مسلم الحذا کشت بگفتا
رحم کن چون ما غریبیم بعزت هم بتیم هم اسیریم بگفتا زقهر خلقت سنکدل من بناشد رحم یک جو در دل من بکفت او وعده در تربت نه هوش
ببر ما را سوی بازار بفروش بگفتا کو مراد رهم مراد است مرادم درهم ابن زیاد است بکفتا در حق ما ابستکر رعایت کن قرابت با پیمبر بکفت این عجز
بداند ایشی نباشد شما را با نبی خویشی نباشد بگفتا نده ای بدبخت ما را ببر سوی امیر خود خدا را بگفتا راه دوری پیش دارم برا مادر شیعیان
تشویش دارم بکفت این ظلم اگر چاره دوراست نماز و وقت جان دادن ضرور است بگفتا رخصت ما چه حاصل نماز اسان بجات از مرگ مشکل
چون اند و طفل بیکس مظلوم از انکار کافر ملعون رخصت نماز یافتند هر یک دو رکعت نماز با سوز و گداز بجا آورده روی تضرع و ابتهال بسوی معبود ایجاد
نموده با چشم گریان و دل بریان عرض کردند یا حی یا قیوم یا عدل یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق پس فرمودند بجات بسیا شدید است نفس تو نسبت
بال رسول و ذریه بتول نکا فر سنکدل بنغضبت امد نظم کشید تیغ ستم انمنافق مردود براند و طفل یتیم غریب حمله نمود نکرده رحم با فسرده حال ایشان
نکشت منفعل از خورد سال ایشان بخشم و قهر بسالی آن دو طفل دوید چنانکه شمر بقصد هلاک شاه شهید اما ملعون قصد هر یک که مینمود دیگری التماس
کهای از خدا بیخبر اول مرا بقتل رسان که من برادر خود را کشته نتوانم دید محمد التماس میکرد که ای برادر من ان تو بزرگتر بجبهت اول مرا شهید
کن که من برادر کوچک تر را کشته نتوانم دید ابرهیم بزبان حال میکفت ای برادر ارام نکیر دل برادر ز خشم از مادر تن ابن لعین چه بکین بکشد
بکذار اکشد که صید حرمی کز غیرت دین هیچ برهمن نکشد بکذا کزارم کشد این شمردین زانسان که کسی بخشم دشمن نکشد چون کشته مرا نکشته
من شاید کرد دجال و ترا پس ازمن نکشد پس اند و برادر هر یک عجز میکردند که ایجات اول مرا بکش حارث بد بخت شمشیر ستم حواله برادر بزرگتر نمود
بحسرت تیغ بحلق محمد ابرهیم زد چنانکه منقد بیکدیگر بفرقه اکبر زد نصیب سر ان نوجوان را بجات افکند شد از برادر کوچک صد تا ناله بلند کشید
افکند خویش را بر زمین نموده چهره بخون برادرش رنکین بکریه گفت که ای نازنین برادر من نه تعلق او نو خالی سبا بر سر من نشد بیش نو
سر نکند ابرهیم بکجا رواست تو مقتول بند ابرهیم نداد اتفاق کش مهلت ان غافل تو کیش کر اضعیف کند توجه برادر خویش کشید نعره کر ای کوبل
از اجل مکریز بجنبا کفته ای طفل از زمین بر خیز ان طفل از بیم شمشیر حارث خویش را بر روی نعش برادر افکند سر و صورت خود را بخون برادر رنکین نمود

نکرده

نکرد و راست مرا زین جان دامن خاک نکند تیغ ستم ان لعین بقصد هلاک جدا نمود سرش از قفا چه شمر پلید کر ان قفا سر نوباوه بتول بزید چه مرغ روح
میان خون پدر کریست فاطمه و چون پسر پدر بخلد کفت مسلم اما نیشتر جکر شدند بار دیکر کشته قاسم و اکبر پس ان ملعون میسوم نعش ان دو کودک را غریب
مظلوم را اب فرات انداخت اند و جسم بیسر چون جان شیرین یکدیکر و اد در بر کرفته با اب فرات فرو رفتند و در حین فرو رفتن در اب صدا از دو نعش بیسر بلند
شد که یا رب داد ما را از حارث بید آکر بستان حارث سرها نهاد و ملعون بد تر از نمرود و شداد سرهای ان نوباوهها کلشن ایجاد را نکو فر برده در زیر ازدواج
بر زمین نهاد و ملعون سر انجا بر خواست و لشت بعیب سید که ایحات در کجا بان طفلها ظفر یافتی کفت بعد از تجسس بسیار در خانه خود یافتم
که عجوزه ان ایشان را مهمان کرده بود ابن زیاد کفت وای بر تو کسی نشنیده که مهمان را بکشد نظم کسی نشنیده صاحب خانه بر مهمان کشد خنجر حقیقت شرط مهمانداری این
باشد ای کافر نو مهمان کش و مهمان کشته تا من کنم شادت حدیث اکرم الضیف پیمبر رفته از یادت ابن زیاد کفت بحارث در
وقت کشتن چه التماس میکردند حارث ملعون کفت زار میکفتند ما را ببر بازار و بفروش من کفتم شما را بقتل میرسانم و سر شما را دو هزار درهم جایزه از
ابن زیاد میکیرم ابن زیاد کفت چرا زنده بنا وردی تا جایزه نور از بادکنم کفت نرسید دو شما ان ایشان را در راه از من بکیرند دیکر چه کفتند کفت کفتند رعایت
کن در حق ما قرابت رسول خدا را من کفتم شما را با پیغمبر قرابت نیست کفت دیکر چه کفتند کفت ایها الامیر نظم از رحمت حق طمع بریدم تیغ ستم زعیبا کشید از خون
بر روی خاک خفتند لرزان لرزان بعجز کفتند کی مرد تو بیکس حقیریم در دست زمانه دستکیریم بنکر بضعیف نالهٔ ما کن رحم بخورد سالها یادار زحمت پیمبر
از خون دو بیکنا بکذر کفتم بجواب اندو مهجور رحم از من سنکدل بود دور ابن زیاد کفت ای که دیکر چه کفتند کفت مهلت برای نماز خواستند و چهار رکعت
نماز بجا آوردند بعد نماز چه کفتند حارث کفت سر بسوی اسمان بلند کردند و کفتند یا عدل یا حکیم و یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق ابن زیاد کفت احکم الحاکمین
حکم کرد در میان تو و ایشان پس ملتفت شد بسوی مردی از اهل مجلس که مقاتل نام داشت ابن زیاد او را محب اهل بیت میدانست کفت ببر این ملعون را بجائیکه
این اطفال را کشته بید تر بن وضعی بقتل رسان مقاتل کفت انقدر خوشحال کردید که اکر ان ملعون یا الک کوفه را بمن میبخشید انقدر ممنون نمیشد پس دستها حارث را بعقب
بسته از راه بازار روانه شط فرات کردید هر قبیله و طائفه که میرسید سرها اطفال را با ایشان مینمود زار زار میکریستند و انده شمن خدا و رسول را لعن میکردند



تا بجائیکه شهید ان رسیده نعشهای اطفال را بآب انداختند نعشها مبارک از آب بر امد هر سری بتن خویش ملحق شد باب فرو رفتند پس غلامان اکف دستها و پا
و بر ابیدند و چشمها او را کنده بخواری تمام بدن انبد جدا کرده بجهنم فرستادند اینجا چنین کنند مکافات تا دیکر احوال ظالمان بضعف حسر چون شود

## قصیده در مدح شمس المشرقین و مولی الخافقین سید الشهدا ابی عبد الله الحسین علیه السلام

یارب این بارکه کیست که معمار ازل کرده تعمیر زنور از لی در دل
یارب این روضه چه روضه است که فرش حرمش خوانده نه کرسی اعلی افلاک ز اسفل
جبل قدسی بود رکه کیست تا بحج خفته پرور بر هم حمله چه خواب مخمل
هر زمان سنا جدی واز ز در نخر برد کو بیا اب بقا میچکد از هر جدول
خالدی مشک فشان بو بنجم نجه کل تفر روی دوح فزا جو عنان جبرئیل
هر سو صفحه بسته شوی نور ظاهر شده از طره بر نخل جبل
ونداانم همه فرسی توحید مقال خوشتر از نغمه بکلسته دری ترتیل
چشم حیرت شده بر شمسه ایوان کبن چه کویست چه روضه چه مکان چه محل
خفته عیسی نفسی در وی این روضه اوست کز انفاس خوشش کوشفا یابد شل
کشته تشنه لب بادیه عشق حسین انکه بر دامن پاکش زده
سبکه نامه ولادکرامش هر یک دعوت نو بین نبی بعد نبی مرسل
کر بکویم که شرف یافته ادم ازوی این کلامیست که
نزاله ستمقالش همه الهام سرش نر رسول است کلامش همه وحی منزل
بعد احمد ز ولایت همه را مقصد اوست انکه کو بنکه ایت

بخدا سوگند که از کوفه بیرون نیامد تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را مقتول و جفا و ارلش را بر بلاد بدیم و سرهر دو را بشام فرستاند حذا که فرمود ایجاد کوفی
بر اهل از اده هر نیا کوفی در اول نمودند بیعت مسلم بدارش کشید اخر آمد اکو فی با ابن زیاد بر یزید مایل بنمودشامی شدکوفی ان بزرگوار از استماع
خبر شهادت مسلم نامدار زار زار گریست فرمود انا لله وانا الیه راجعون پس انحضرت نبابر درهٔ عزت و جلالت دختر مسلم را که دختری بود یازده ساله اورا طلبید و بپهلوی
خود نشانید دست مبارک بر سر وی او کشید و نوازش بسیار نمود آن یتیم بیکس خبر او بدگمان شده عرض کرد که سید مولا من مرا نوازش یتیمانه میفرمائی بزبان حالش
بمضمون اینمقال گویا گردید نظم ای مونس و یاور یتیمان وی لطف تو بر سر یتیمان بود تو همیشه یار و غم خوار اطفال یتیم را پدروار طفلی که یتیم دربدر بود
بیمادر و یا که بی پدر بود میکرد محبت تو شاش تا بی پدری رود ز یادش بالنسبه من شکسته بزم در خدمت حضرت کنیز م دلسوز هم زبان تو بنجو هر یا
تو افروخته آتشی بجانم وین لطف نموده بدگمانم مسلم پدرم مگر شهید است از یار و دیار نا امید است یا انکه زبیکسی الیم با بم مرده است من یتیم اند خبر
یتیم همو مکریست چنانکه شاه مظلوم ز انگریه و اشک حشم بارش بگرفت عنان اختیاش چون ابر بهار گریه سر کرد دلجوئی طفل بی پدر کرد فرمود کای
یگانه فرزند در دوره غم مباش پابند مسلم پدرت اگر شهید است باب تو حسین نا امید است ای طفل سکینه خواهرت است اکبر پسرم برادرت است هستی تو
شهربانو من چون فاطمه و سکینه من از خواری اگر سرشک دیزی بالله که نزد من عزیزی چون باب نواز جهان گذشته در یاری من ز جان گذشته
گر جابدهم برای مسلم شرمنده از وفای مسلم پس اولاد عقیل گریبانها دریدند فریاد و ولوله ها بفلک رسانیدند بعد گریه بسیار مظلوم کربلا با ایشان در بار
معاد تمشورت نمود بزرگ و کوچک اولاد عقیل عرض کردند که ایسید و مولا ما بخدا اگر بر میگردیم تا خون مسلم را از دشمنان باز خواهیم یا از شربت شهادت که او
نوشید ما نیز بنوشیم

## شعلهٔ مقتل منزل صد و سی و هشتم رسیدن بزباله و برگشتن بسیار از رفقا بطلب اب از لشکر الا لعنة الله علی القوم الظالمین

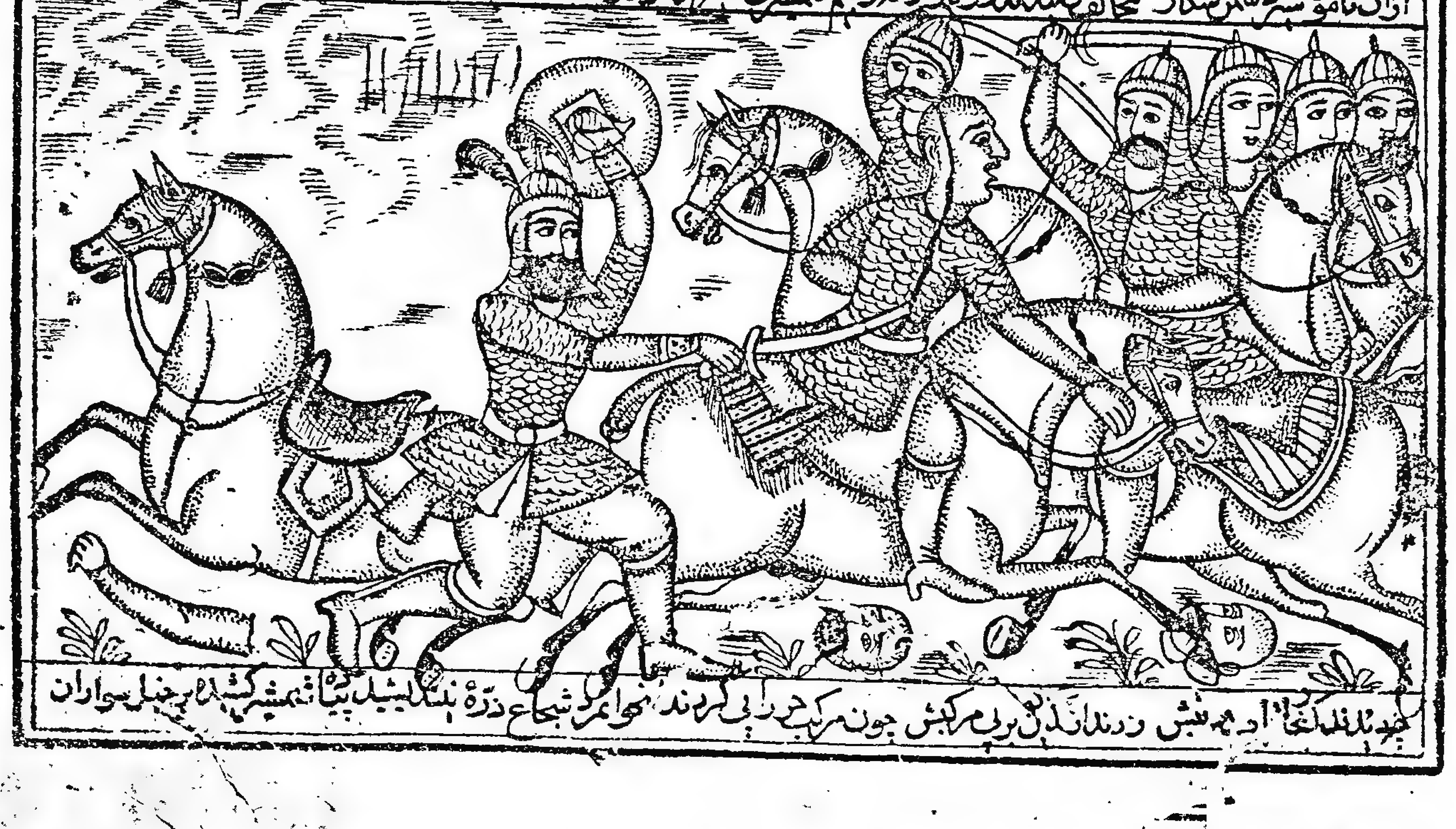
انحضرت و سیراه گرفتن حر و ورود بکربلا نظم کربلا چون بر شهید کربلا نزدیک شد کربلا نزدیک شد یعنی بلا نزدیک شد ان بلا کز اولیا و انبیا پروا نداشت
با فرزندشاه اولیا نزدیک شد انکه از شمشیر بارش انس و جان مغلوب بود تا بوی غالب شوند الناز نزدیک شد تا فند تهمت بیار ادجله خونیجال کجاک
تا ز خون قاسم بکف بندحنا نزدیک شد تا کند کربلا از فنا فرزندان خوشتر مصطفی [illegible] تا شود از [illegible] قتل وصی مجتبی
[illegible]



[illegible]

قلب را گنجینه خواند نفس را بروی گماشت بوسه گنج محبت از دهانی افزید
چون بلا را از برای امتحان ایجاد کرد انبیائی را خلق کرد و اولیائی افزید
داد اگر قلب صفی الله را آدم بخلد در مقابل نفس کافر ماجرائی افزید
کشتی ایجاد را اول بطوفان داد و آنگه بعد از آن چون نوح بروی ناخدائی افزید
کرد هفتم خانه یوسف را بزندان جا ولی هم بزندان بر هفتم خانه جائی افزید
تنگ دل یونس اگر در بطن ماهی شد مقیم بطن ماهی را مقام دلگشائی افزید
انبیا هر یک بدرد مبتلا گشتند لیک ذات بیچون بهر دردی دوائی افزید
گلشنی در قعر آتش بهر ابراهیم ساخت اژدها بهر موسی از عصائی افزید
تا رود نمرود از باد خلیل الله فنا پشه با نمرود از نسل بنائی افزید
تا شود بر خلق ظاهر رتبت شاه حسین شمر و شمر بن یزید بیحیائی افزید
در کنار هر یک باندک درد از پیغمبران کار بر دامان طرفه بس بلائی افزید
تا رسد بیداد آگاه کردند انبیا کوفه ایجاد کرد و کربلائی افزید
بهر هفتاد و دو صف مشرک جفا خلق کرد بهر هفتاد و دو تن عاشق وفائی افزید
در عزا شادی کرد بهر صاحب عزا انکه اندر عزا صاحب عزائی افزید
تو حبیب الله قدر آنانکه بهر یار بیش در ازل چون حق غلام با وفائی افزید
مهر یاد در دولت و پیوند بمهر سرشت آشنائی در دل ما آشنائی افزید
چون هر یک لحن خواند ملاح شهید کربلا خلعت شاهی بر اندام گدائی افزید
از آدم دارن عرصه صاحب دردی و صاحب دردان معرکه جوانمردی خلعت پوشان منصب
شهادت در نوشان پیمانه خانه سعادت خورشید صبح عاشورا سر بر کرد با چالاک از مشرق ماتم ندو هنا طلوع کرد کفر و دین چون مقابل صبح عاشورا هم شد
توان روز قتل محشر کبری هم عرش آمد بسلاطم چرخ از دست فنا ماند لوح بیتابانه لرزید و قلم از کار ماند چون شهید کربلا بر توسن گلگون نشست
تا کمر خورشید تا شام شفق در خون نشست چون در این هنگامه محشر خیز کفر و اسلام ابواب صلح بسته بعزم ستیز صف آرای گردیدند هیمرو هی لشکر
شقیا کرد در مقابل عسکر قابل جناب سید الشهداء صلوات الله علیه نامرد کوس نبرد از شش راه و رده شمشاد کمان علمها بجلوه در آوردند مرحبا بر جرأت و جوانمردی اصحاب
فرزند رسول خدا که با قلت حبا در مقابل آن لشکر بحساب نشکار و دریش چشم آن بزرگوار صف کشیدند بعزم جان نثاری کمر تنگ بسته هر یک بر دیگری سبقت
مینمودند در آن حال حر بن یزید ریاحی از صف لشکر مخالف تا خته در مقابل عمر سعد آمد و گفت ای ابن سعد گویا هیچ که ابواب صلح مسدود و کمر بجادله بر کرده
و دست و خویش را امت پیغمبر شمارد و با فرزندش خیال قتال و جدال داری نظم مگر با این شه لب تشنه جنگ خواهی کرد مگر با نبی کارزار خواهی
کرد مگر نیست نور هدایت حسین مگر نیست زاده شاه ولایت حسین مگر که فاطمه را نیست دلبند نبی مگر نیست فرزند رسول خدا نیست حسین که
نامد زهرا است بیخبر بی ادب نیست کز شتم آزرده است ز همه مگر نیست عرب مگر نیست منم کرد در نظر داری ز کفر باطنی خویش پرده بر دار ای ابن سعد فرمان
کرد که ای حر قرابت حسین را با رسول خدا میدانم و در نجابت و حرمت بحر نیکی گفتن نمیدانم اما حکم که امیر تو بصلح رضا نمیشود منهم چون نظر بقرآن
بالا گردیدم لابد و ناچار بمحاربه که تنها بسر هالی تن شود چون معنی کلام او را فهمید بحال خود دید قره بن قیس را گفت سبب خود را آب
داده که نداده ام و حال میدانم چون حر خود تشنه زلال جاوید بود تشنگی آب بهانه کرده با علی پسر خود و غره غلام سعادتمند خود مرکب برانگیخت و
آهسته میل کرد ولشکر مظلوم کربلا در آن حال مهاجرین و انصار مقابل حر گذشت بجوانمرد الرزان و هراسان دید گفت ای حر من شجاع ترین عرب و عجم میدانم
و در هیچ جا معرکه من ترا خائف ندیدم ترا چه پیش آمد حر گفت ایها الساحر بهراسان از میدان کینم بلکه خود را در میان جحیم و جنت مردد می بینم منم آن شه
کرده بشتر بجای خوف از جاخدا نمودم صنعم نکنم لیکن امروز جحیم اند و جنان پیش نظر بشنیده قصر جنان و جهنم نکنم ظلم بر خویش بود خصمی اولاد رسول
ظلم بر خود نکند عاقل منهم نکنم این عمل با عث سوای دو عالم شد است خویش را بهر سوای دو عالم نکنم این بگفت و مرانم مرکب بر تاخت و گفت خبر را
اختیار کردم پس نیزه سر و شمشیر امده دستها خود را بر سر گذاشت و گفت اللهم الیک انبت فتب علی فقد ارعبت قلوب اولیائک و اولاد بنت نبیک یعنی
ای پروردگار توبه نمودم قبول کن توبه مرا که ترسانیدم دلهای دوستان تو و دلهای اولاد پیغمبر تو را پس عرض کرد السلام علیک یابن رسول الله حضرت
فرمود علیک السلام ای آزاد مرد خوش آمدی اما از رنجات از سر خود را به زیر کرده بالا نمیکرد حضرت فرمود از غم راستی با شیخ سر خود را بالا کن حر
عرض کرد یابن رسول الله مادرم فدای تو باد ای آنکه دختران فاطمه شرمسارم نظم منم آن مجرم ظلوم جهول که شدم رانده خدا و رسول بیشتر از سپاه کوفه
و شام من کنه کارم ای امام که بکین راکب شدم باعث خوف اهل بیت شدم من در اول گر بکین بستم ملال رسول را خستم بجناب
تو کینه خواه شدم بر سپاه تو سد راه شدم ظلم بر نفس خویشتن کردم نکند کافر آنچه من کردم فدای تو شوم از خانه بیرون آمدم
هاتفی مرا بر بهشت بشارت داد با خود گفتم مادر حر بعزای تو بنشیند بحرب امام خود مبروم و نوید بهشت بشنوم اکنون منفعلم ای مولای من چون
اول من سر راه بر تو گرفتم و تو را باین مکان آوردم اما امید ندانستم که ایشان با تو محاربه خواهند کرد آیا توبه من قبول هست حضرت فرمود بلی لطف خدا
و کرم اهل بیت پیش از گناه است در آن حال مصعب برادر حر مرکب تاخته بنزد امام مظلوم آمد و عرض کرد که مبارزت میدان جان نثاری با ما است
او آنچه کاه کاری از من دید که بودم بتو بحرمت و رحمت بخشیدی که سر نهم چه مردم مردان کوبند مردانه شد از زمانه بر گرد کیان امام مظلو
دست به سر برادر حر مالیده فرمود جزاک الله خیرا حر شرط مهمانی اینبود که چهارم با سر سلطان نکند احسان را جان نثاران به یک محض لحظه بگر

فرصتی هست یکی محظه فدا کن جان را سینه با چه من و مثل توئی همه عزیز بدم بیغ فرستم بجهنم همه را حر با آمال عرض کرد حرفیت شود از
خاک مذلت بر دار من ره گم شده عاصی سرگردان را لذت مائده خان کرمت بس است که نصیبها بقا کنند ایمان را یعنی خوشتر از این نیست که بعد از
مردن تو بخاکم ببه پا چه سپا جان را پس حر اجازه مبارزت گرفته علی پسر خود را بمیدان فرستاد و فرمود نور دیده در حضور فرزند رسول خدا
جهاد کن تا کشته شوی علی حر جوانان بمعرکه کارزار رفته جهاد میکرد که دو لشکر بصولت و قدرت وی آفرین کردند آن شیر بچه شجاع بیست و چهار
نفر بیدینان فرستاد ماه کرنیزه کل برابد کلفش میخوانند بی بها گشت چه کوهر خرفش میخوانند پسر اگر نشان انبیا دنسب بد هر بنسبت فرزند
خلف تا خلفش میخوانند ابخوان سعادتمند کوشید کوشید تا بدرجه شهادت رسید حر چون نظرش بر کشته پسرش افتاد گفت الحمدلله الذی رزقنی
بذلک و استشهد ولدی بین یدی مولای الحسین علیه السلام حمد خداوند را که مستر ساخت مرا بکرامت شهادت فرزند من در حضور من در حضور مولای
من حسین علیه السلام پس خود قدم بمعرکه کارزار نهاده در مقابل لشکر کوفه و شام زبان بر جز خوانی گشوده بزبان حال میگفت نظم منم مرد با فرهنگ حر
منم فارس عرصه جنگ حر منم چاکر سرور تشنه کام منم انکه حر مادرم کرده نام منم حر که شمشیر جانکاه من بود تشنه خون بدخواه من
بود بابا عزیز زنی بی نظیر که همنام شد با یزید شریر ز نام یزید تنگ دارم همی که با دیو همنام شد آدمی منم انکه از فیض رب جلیل
مرا شد سوی دین عنایت دلیل کرونم باز ادی نشانیتن بهانی من بی بهر حسین خادم چه با سعادت به بیش نیم ذره خائف از قتل خویش
نهی سر فراز کرد ر نشانیتن شمار ندیم از یاوران حسین نه هی سرخ روئی که روز حساب نمایند حر شه یک خطاب بحمد الله ای فرقه نانجیب
بیم چون شما خصم آل رسول چه شیطان رهتان ست اعتقاد نخوردم فریب عبید زیاد پس اندیشه ناکرده از عمرو یزید جهانید مرکب را از طرید
نم از رد دست و سنان کرد و است ز اعدای ملت هم اورد خواست چون عمر سعد بینا چشمش بر حر افتاد که مبارز مطلبد چون بیده خود لوزید
صفوان بن حنظله را طلبید و گفت حر سوار بیست لیر و مبارز بیست تطبیر و او را بنصیحت کردان یا او را شرب مرگ بچشان صفوان در مقابل آمد
و گفت ای جوانمرد فرزانه این عمل جاهلانه از چون تو عاقلی بعید است که بمحبت حسین بن علی دست ز یاری یزید بن یزید را ناسپاس است و گفت ای بیحیای تباه
ملامتم مکن ای بیحیای بی انصاف تو خود برون شده از دین لیس است هرزه ملاف مگر بود بیخبری کل ریاض بتول که از امین نوای دشمن
خدا و رسول حسین راست لیس ایمن بنیزه دانش که جبرئیل بود گاهواره جنبانش مگر حسین شرافت بود از اینش نیست مگر سعادت دارین
در رکابش نیست کسی ز سلطنت نشانیتن میکند رد که هر این زیاد ز حسین میکند رد تو ملعون میدانی اما حب دنیا دیده بصیرت تو را پوشید
صفوان بغضب در آمده نیزه حواله حر نمود حر نیزه از رد کرده خدا را یاد نموده و بسینه نیزه او را از صدر زین چنان بلند نمود که دو لشکر دیدند و بر
زمین زد که استخوانهای او خورد شد صفوان را سه برادر بود هر سه یکبار بروی حمله کردند حر شجاع آن سه نفر را بجهنم فرستاد نظم کشیده میان تکین بیدریغ
بر آن ناکسان حمله ور شد بتیغ چه شیری که بر هم در سلسله چه گرگی که افتد میان گله بهر سو که با تیغ کین کرد میل روان کرد از خون بدخواه سیل
چه شمشیر بازو بر افراختی ز بس کشته ها پشته ها ساختی زدی راکبی را چه بر فرق سر سبک کرده از تنگ مرکب کدر ز چوگان محش سر سرکشان
سر آسیمه چون گوی هر سو روان زآشوب گرزش تن پرکدلان چه انبان پوسیده پر استخوان یکی از کمین در کمین گاه خانه
کرم تاج از آن نامور شیر شمشیر شکار مخالف رسیدند دو بار در آن کز بیم شمشیران شیر و افلاک شد ناله الحذر ز قتل بداند شرحرم لشد زتاب و تب زره



خدا داده ادب نیش و زندان ان دل بر بی مرکبش چون مرکب حر را پی کردند حر جوانمرد شجاع ذره پیلکیشید بیا شمشیر کشیده بجنگ سواران

حمله نموده فلک را مخاطب ساخته میگفت کرامام بدهی ابفلک شطرنجی من بیادها بو اسب هزار آیندم تاریخ شاه فلک قدر حسین در نظر است نشوم
مات ده بیل سواران بندم چون یکه تاز سوار معرکه کربلا مظلوم آل عبا حر سعادتمند را پیاده مشاهده کرد نتوانست او را پیاده به بیند جامه
بوکه بفرماید کدای چندکه بیسکه شهریارانند اکرچه بسته عشقند شهریارانند کروه ابله پایان که در منازل عشق پیاده در نظر ایند شهسوارانند
پس آنحضرت اسب تیزروی برای حر فرستاده حر سوار شده و مرتبه دیگر بر اشقیا حمله نمود لشکر از نزد وی گریختند حر اراده کرد که برگردد بشرف ملاقات آنحضرت
مشرف شود هاتفی ندا کرد که یا حر این نه هنگام برگشتن است تعجیل کن در آمدن که حوران اکر منتظر ندیدم تواند حر فریاد کرد یا ابن رسول الله من جد مرده
اکر سیاهی داری بفرمائی حضرت فرمود ای حر تو خوش باش که ما نیز رسیدیم حر بار دیگر خویش را بر قلب لشکر کفار زده داد مردانگی داد تا زیاده از چهل منافق
را بجهنم فرستاد نظم بر خصمی دشمنان صفاک حر کرد چه ضیغم غضبناک ناکاه بهر وی از کمین تاخت افکند سنان و کار وی ساخت زان کندن
ز کین بخاکش کشتند خصم هلاکش از خنجر و تیغ و رمح ناوک کردید تنش مثال هرباک شد همچو نهنک دلاور صدپاره ببحر خون شناور
افتاده تنش بخاک صدچاک بنهاد سر شهید امن خاک از کشتن او زهر کرانه برخواست فغان شادیانه کر خصم بخود زشوق بالید نه طبل بیشترنا
نالید از لشکر سیه شهیدان برخواست خروش تا امیدان کی وای از نوجوانی افسوس زنا توانی حر کفتا دیکری بنام مردی درهام ما امت کوس
در ان حال اصحاب هجوم اورده با لشکر مخالف جنک مغلوبه کردید و جمعی از اصحاب جان نثار بدرجه شهادت رسیدند پس اصحاب نعش حر را بخدمت
امام مظلوم اوردند انجوان مرد رمقی از جان باقی داشت دیده باز کرد و کفت یا ابن رسول الله راضیت عنی ای پسر رسول خدا آیا راضی شدی از من
حضرت دست بر سر و روی او مالید و فرمود نعم الحر کما سمتک امک یعنی بلی راضیم از تو چنانکه مادرت تو را حر نام کرده در دنیا و اخرت ازاده
سید سجاد این ابیات را در تعزیه او انشا نمود لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح ونعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح
فیا رب اصفه فی جنان وزوجه مع الحور الملاح پس بعد از شهادت حر مصعب برادر حر و غلام حر و عبدالله عمر یکیک بمیدان بیرون رفته شربت
وصال الذی دست محبوب لایزال نوشیدند

## مجلس وهب از کیفیت شورش و تباه عاصیان الا لعنة الله علی القوم الظالمین بیان ای حسناطلب

دیکرم بر سر هوای دیکر است زین هوا دل بجادیکر است زمزی از احوال حشر اید بدستان چیده ام انکاره اما کوزنا چو خطا کاران سرحیرت بپیش
حشر و نشری دارم از انکاخویش حشر و نشر انکه ز ازباب وفا است محشر کبری طوفان البکا است لیک یاد از حشر دادشعامن لیک محشر چیز شدلکفتار
کر کنم ذکر بیا منبر ملا خلق بیندارند شور کربلا بلکه من خود نیز افتم در کمان چون برم نام قیامت بر زبان کر جفا شام خواهم زد رقم
یا جدل کشتکان کو یید قلم کر ز محشر کویم از نابتلا منتهی خواهد شدن در کربلا مطلبی هست ای موالی هوش کن کوش دل وا کن حدیثی کوش کن
چون شفیع المذنبین ختم رسل فخر انس و جان دلیل جزو کل روز محشر انرسول تاجدار در تهد محضر بپروردکار انبیا صف بسته در دنبال او
نکر امت پایه امال او ایدز یزدان ندائی که حج ای نو بیماران امت را طبیب روز حشر است و توئی ما اعفو امتانت را بیاور در حضور
تا ببینم بند فرزند کیست و زنجال سر بزیر افکنده کیست شاد از امت رسول کامیاب لیک لرزان عابدان در انتخاب اورد در محضر میزان حشر
بیلدار وی فاضی نوا حشر یا محمد هولاء العالمون یا شفیع لامتان المجرمون بعتسد اینقوم خود دانا چند نزد معبود از عبادت سربلند
نبود انشار البحر رحمت نصیب عاصیا کو عاصیان کو حبیب بار دیکر حضرت خیر البشر بر کزیند امتان جمع دیکر انجنان جمعی که اید از حساب
هم تر از دود حساب و عذاب کو بیا ای کی پناه امتان کرچه هستی خیر خواه امتان من نفر قوم مطیعان را بیار مطیعان فهرزدان راچه کار
پایه اسلام از اینها نیست مجرمند اما به بیند از درست معصیت کاران امت رنجا بار دیکر مصطفی چشم پراب عاصیان را اورد پای حساب
خو چه شمع ندمیا کیر دو را مجرمان بر دور او پروانه وا نامها پران شود از چار سو چون دل کافر سیاه از زشت رو ایدا از یزدان ندائی کی حبیب
دو شوزین فرقه حشر نصیب بیکقدم بر ادر مان فخر نبیا باز برکرد بجا پرکار وار تا سر نوبت بر دل اهل حساب زان نیخ عنهم فند اضطراب
ذکر سپه رسول تاجدار حشم کریان کو بدای بر هد کار وعده بخشش با احمد داده امتم را قدر بیحد داده پرده از کردار ایشان وا مکن
در حضور انبیا رسوا مکن حال پیغمبر چه د بکر کون شوی از مصنف بشنو احوال معاد بالله اردلرد بجز ابن غفار ازمان کرده فزون غوغای حشر
شورشی برخیزد از صحرای حشر رو نهد بکسر شهید محترم دو قبا تا زند صفها بهم فرقه فرق خون دل درناک پای تا سر پاره پاره چاک چاک
ترک جا هر یک مقابل او دست قاتل هر یکی بر پشت او انس یات از پیر ندس خنجر دیکری نو دستمخطش از عدا پیش پیش انقوم را با شور و
سبط احمد شاه مظلومان حسین سر بکف قید بحب پا بسته شمر کا فرظالم بدست عرفه چون نفوذ شه اصغر شیر را غوش ادر
قاسم و عباس و اکبر یکطرف عون عبدالله جعفر یکطرف یکطرف مسلم پریشان حال او ازدیکر سو غرق خون اطفال او سیدنا ماشطار است

دست حارث هر یکی بکسو بدست ان یکی میکند سی بیش از خبا دیکری رو کرده سوی کبریا کی خدا زین تنک شد بر من جهان
الامان از این ستمگر الامان این منافق بشنو عمر کین بخت بیکنه خون من از ظلم چه ریخت هر شهیدی خون روان اندر کند
هر قتیلی شکوه از قاتل کند نشرار شعلهای زخروش دیک قهر کرده کار ابد بجوش با کمال التفات از کبریا کرد الطافی بشاه کربلا
کی صبا چشم پیغمبر حسین جان نثار حضرت داور حسین ای شهید تیغ تیر اهل ظلم چون زنانت شد اسیر اهل ظلم چون تو کردی در ره ما
جان نثار انچه میخواهی بخواه از کردکار شاه مظلوما شهید راه دوست عرض خواهد کرد بر درگاه دوست کرچه این سر لایق درگاه نیست



خون بها جز وصل جو دلخواه نیست لیک امت عاصیند عذرخواه جرم از بنده است عفو از پادشاه کو بیا ای کی پناه امتان ای مجسم عذر
خواه امتان باغ جنت خوشتر از دیکرو نیست خونبهای یکسر موی تو نیست ای حسین کوهر افزون بها خون بها من من نورابس خونبها
خونبهای اصغر شیرین زبان کر شود قسمت میان انس و جان کرد دان خون سند انتقام برکنه کاران شود اتش حرام عفو ابن عفو ال مصطفی
راضیم از هرکه پیغمبر رضاست کی کند با حب اولاد رسول مجرمان را اتش دوزخ قبول جوهر دوزخ بود هجر از دوست عاشقی کو وصل مراد او است
کر غضب از تیر و خنجر است جوشن جسم بدن است

## شعله شهادت وهب و جمعی از شهدا رضوان الله

موهبت یا فتکان حضرت وهاب و حمایت کنندکان ال شکستهبال ابو تراب جان بازان معرکه ننک و نام سرفرازان فرقه تازه اسلام ناصر ادین رسول
و حامیان عترت بتول پرده پرداز دفتر یاری و هواداری جان نثاران شاه مظلوم کرد بیدند که چون فرقه کوی سعادت ربودند و نوبت جام
شهادت بنام شبر بشیر ایجاد وهب افتاد در کتب معتبره مذکور است که وهب نوجوانی بود نصرانی خود و مادرش در دست قبله سلام
و اسلام یا جناب سید الشهدا شرف اسلام مشرف کردیدند و در ان سفر تازه بسلطان کد خدائی چیده و با مادر و زوجه کام ندیده در آن سفر همراه
مولای خویش بود چون مادر وهب بیکسی شاه تشنه لب با کی ابطال عرب مشاهده نمود بنزد وهب امده بزبان حال فرمود فخر عرب پسر نازنین من
نو کدخدا جوان سعادت قرین من شد موسم خزان کلستان فاطمه بار رحیل بسته جوانان فاطمه در حیرتم که دیده زدنیا نه بسته می بینی این
قیامت و فارغ نشسته جان نیست تحفه که بباید زجان کذشت اسان برای دوست زجان میتوان کذشت روزی که با بن نصاری کذشته ام
عقبا خریده ام دنیا کذشته ام سروقد تو با علی اکبر برابر است یا نو جوانی تو عباس برابر است نامردی تو سزاوار دین نیست یعنی کسیکه نیست دوا و ولد
مردنیست برخیز جان نثار شه ارجمند کن ما را بنزد مادر و سر بلند کن از سخنان غیرت امیزان ضعیفه نحیفه وهب نوجوان سعادتمند کرباشد
و کفت ای مادر بر رب کعبه که اکر غیر این هوای دیکر بخاطر این بیمار نباشد مادرم عزیزی یار دربرابر من بیار دیش بزوح خاک نیره بر سر من پس وهب خود را
به اسلحه کارزار ساخته وار استه بر مرکب بازی نژاد سوار کردیده و بخدمت فرزند حیدر کرار امده عرض کرد السلام علیک یا ابن رسول الله
بجد جنک مرخوم اکر بیغامی داری بفرما حضرت فرمود کای ناصر بن خیر الانام و ای جوان تازه اسلام برو خداوند ناصر و معین تو باد دلخوش از دیکر ما
دسبلیم وهب بشوق تمام در مقابل سپاه کوفه و شام امده زبان برجز خوانی کشوده میکفت نظم ان تنکرونی فانا ابن الکلب سوف ترونی
وارفع الکرب ما الکرب لیس جهادی فی الوغا باللعب ضرب غلام مؤمن بالرب حتی یذوق القوم من الحرب یعنی اینقوم منم وهب

که تیغ عمر او ضربه اگر بازیچه نیست جهان من در نو جنگ منم چاکر شاه حسین منم خادم استاد حسین منم آنکه مرگ شعار من است کز شنن
زجان اعتبار من نیست نترسم چو کز ابر مطیر بیاد اجل بارش تیغ و تیر سرم خاک در بار آل رسول علیکم فدا عبای رسول کسی جز شما
ظفر حرام کشیده است شیر نو امام در این قوم کربلا نفر هشت مرد همه با مرگ بد نشست نبرد بعد از رجز خوانی وهب نام کامیابی از لشکر
کفا بیرون بیامد وهب شمشیر آبدار کشیده بر قلب چندین هزار نامرد حمله نمود هر که را بر فرق زدی تا کمر و هر که را بر کمر زدی چون خیار دو نیم کردی
و لوله و غلغله عظیمی در آن سپاه بی تباه افکند جمع کثیر را به بئس المصیر فرستاد با شمشیر خون چکان بسوی مادر و همسر آمد و زوجه گریبان خویش
را چاک نمود و گفت ای مادر پیر شکسته بال بر گشته اقبال از من خشنودی که در صفوف لشکر کین شور محشر کردم داد ناحق کشتگان از فرقه کا
فر دادم آیا از خود راضی ساختم زن در زمردانه نمیدانم تو ایمادر از من راضی شدی یا نه مادر وهب آغوش جان گشاده فرزند عزیز خود را در بر کشیده
گرد و غبار کارزار از رخسار وی پاک نمود و گفت ای نوجوان رشید من دمی باد به عبرت در این صحرا تماشا کن نظر بر خواری ولی بار فرزند زهرا کن خروش
العطش از خیمه شاه من بشنو تو هم که تشنه فیض جان بکن رزم من بشنو رضای من اگر شرط است چون من زاده ام شیر نکردم از تو راضی چون نه بینم
زیر شمشیر وهب عرض کرد که ایمادر لحظه بیش نمانده که محاسن وهب بخون خضاب و شهید دست فرزند بتول را به بینی الحال امر خص فرما که عروس
دلریش خود را وداع نمایم که در این بیابان غریب است و بیچاره و از خانمان آواره مادر وهب گفت ای فرزند سعادتمند برو اما بسم کلام نا له باری بدوش
همی گذارد و او را بشرف عظمی نور باز دار وهب بناچار عرض کرد ایمادر این خان حسین است مرا در راه دوست که زمن نیست بجز بانی وفا هم و دوست
یاد شمع امام پروانه دلی بی پروا معنی وهب این که مسفر مانی نه چنان است عاشق شهادت بر سر کر چنانکه شوق بهر قطع نظر این وهب بنزد
عروس مانوس آمد و گفت ای یار ناکام و ای محنت کش ایام نام وصال بگذشت و نوبت فراق رسید کوکب بخت قرین و بالست وآفتاب جنت فرزند رسول
شاه اهل بیت کرسیا است دختران رسول بی پناه حسین کریاند زینب بان تنها شوش کلثوم عش علی اکبر چون گیسو خویش پریشان سکینه
اخاه کو بابا قاسم بجوی مادر فاطمه نو عروس دلگیر مرا چون دفع شر نمودن از آل رسول ممکن نیست و رفع ذنب از دختران بتول مقدور نه سر دارم
و دیگر و سید کنه بجز جان دارم در طبق اخلاص بجهت ارمغان اهل بیت شاه دل به رغم او زغم پرداخته به سر درد فاحش ز پا انداخته به جز این
اگر او کعبه بود تاخته به وین بار گران بدوش انداخته به زوجه وهب بعد از گریه بسیار گفت ای یار وفادار من اکنون که شوی جان نثار فرزند رسول خدا
بر سر دار وی و مرا در این بیابان هولناک غریب و بیکس میگذاری رضا مندی من از تو موقوف بقبول دو مطلب است اول آنکه یقین میدانم که چون در روز
فرزند رسول خدا شهید شوی هنوز عرق تو سن شهادت تو خشک نشده باشد که سوار ناقه نور و قرین وصل حور خواهی شد از من غریب فراموش
نکنی و بهمن قدم در بهشت بگذاری مطلب دوم آنکه مرا به سم کنیزی بخواهران حسین بسپاری که در سلک خدمتکاران اشم زیرا که بعد کشتن تو در
وقت اسیری بجهت حرمت اهل بیت و دختران فاطمه دست خیانت نامحرم بدامن عصمت من نخواهد رسید وهب ببران قبول مطالب زوجه خویش را پیش کشید
خدمتکاری اهل بیت نمود بیتابانه قدم بعرصه کارزار نهاد چون شیری که از زنجیر جهد با بلی که از بند رها شود حمله نمود و شید تا نوزده



نفر سوار و دوازده تن پیاده را بجهنم فرستاد چون مادر وهب فرزند خود را گرم مقاتله دید عمود خیمه را برداشت و متوجه میدان شد و دو نفر را
بقتل رسانید بضرب آن عمود پس با والمبلغ فرزند خود را بر جهاد غیب و تحریص مینمود ان پیره زن بچشم منظر میگفت که ای عزیز مادر دنیا
بکسی وفا نکرده یید المشوی خدا نکرده اولاد رسول بی معین اند اینها دشمنان دین اند از آل نبی مکن فراموش مردانه برزم دشمنان کو

ای بابر کشاده من فرزند حلال زاده از کثرت دشمنان بیندیش و زداد من جان مدار تشویش چون قصد تو یار حسین است خونخواه تو فخر
عالمین است کرم و رهی و اهل دردی زنهار کرنده بر نگردی در کوی حسین جانفشانی خوشتر ز بهشت جاودانی افسوس که دست رس بجان نیست
تکلیف جهاد بر زنان نیست از غیرت و حمیت آن زن خروش انسرادقات عصمت و طهارت بلند شد شاه شهید فریاد کرد که ای زن صالحه پرهیزکار بر گرد
که جهاد بر زنان واجب نیست خدا تو را جزای خیر دهد و رنج تو را ضایع نگرداند مادر وهب باکرم با چشم گریان برگردید وهب شیر دل کوشید و خروشید
تا دستهای او را قطع کردند تا آنجوان شیر دل از صدر زین فتاد شور عزیز غلغله در دشت کین فتاد زد تیغ بر یمین و بسا سیا خصم تا دستهای او ز یسار
همین فتاد بنا بر روایتی اشقیا را دستگیر کرده بنزد عمر سعد بردند حکم کرد که او را گردن زدند و سرش را بلشکرگاه مظلوم کربلا انداختند مادر وهب
و سر فرزند خود را برداشته بوسید و بسوی لشکر مخالف چنان افکند که یکنفر را بنیران فرستاد معنی افکندن سر یعنی آنکه راه چند پس نگیرد دو
چون سر ببید هد در راه دوست منقول است که زوجه ناکام وهب بی بدخود را بر روی نعش شوهر خویش انداخته گرم نوحه و زاری بود که شمر
ولد الزنا غلام خویش را فرستاد که عمودی بر سر آن ضعیفه زد و ملحق بشوهرش ساخت خروش از اصحاب آنجناب بلند شد پس بریر بن خضیر همدانی گفت
السلام علیک یابن رسول الله حضرت فرمود علیک السلام ای سر حلقه زهاد و فخر عباد برو که ما نیز از عقب رسیدیم پس بریر قدم بمعرکه
کارزار گذاشت و زبان برجز خوانی گشود و فرمود انا بریر و ابی خضیر لیث نظم یروع الاسد عند الزئیر یعرف فینا الخیر اهل الخیر اضربکم
ولا اری من ضیر کذلک فعل الخیر من بریر پس حمله نمود بر آن قوم و گفت بیائید بنزد من ای کشندگان مؤمنان بیائید بنزد من ای قاتلان اولاد پیغمبر
آخر الزمان از هد وارقرا اهل زمان در جهاد کوشید تا سی نفر از آن نامردان بنیران جحیم فرستاد پس ملعونی که او را یزید بن معقل میگفتند بمیدان
برآمد و گفت گواهی میدهم که تو از جمله گمراهانی بریر گفت که بسوی خدای عز و جل مباهله میکنیم تا تو که بحق و مبطل را بکشد آنگاه اهل دین انگاه مطلق
نگر چشم عبرت باز کن باطل ببین بر حق نگر پس بریر یک بکر او بخته بن یزید بصری به زخم شمشیر شتافت انجوان عرب فرزانه کوشید تا پرانگوشش بسیار
بضرب مجیر بادس بکر جان نثار فرزند احمد مختار گردید علی الله مقامه بعد از آن عمرو بن خالد ازدی به مبارزت نموده
بقدم یقین پای عبد اهل کین نهاده و زبان برجز خوانی گشوده و بعد گفت الیک یا نفس الی الرحمن فابشری بالروح والریحان الیوم تجزین علی الا
حسان ما کان منک غابر الزمان ما خط فی اللوح لدی الدیان لا تجزعی فکل حی فان پس قتال نمود تا شربت شهادت نوشید رضوان الله علیه
بعد از آن خلف ارجمند او خالد بن عمرو رجز خوانی نمود و بمعرکه جهاد نهاد میگفت صبرا علی الموت بنی قحطان کیما تکونوا فی رضی الرحمن ذی
المجد والعزة والبرهان وذی العلی والطول والاحسان یا ابتا قد صرت فی الجنان فی قصر رب حسن البنیان پس در جهاد کوشید تا جام شهادت
نوشید رحمه الله بعد از آن سعد بن حنظله تمیمی و عمیر بن عبدالله مذحجی مردوار مبارز عرصه کارزار گردیده بیاری فرزند حیدر کرار جان نثار
گردیدند معنی حب الله مطلق نگر شیوه مردان راه حق نگر از جهان یکباره پوشیدن نظر در دم شمشیر جان کردن سپر کوه کوه از ساکنان بارز
کار مرد بست ای برادر کار مرد اری او گر در ره در راه دوست خواهد آنکه خواطر خواه اوست مرد یعنی افتخار عالمین قبله عشاق شاه دین

## شعلهٔ چهارم در شهادت مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر

مغلوب شدن و خیمه‌ها از پا در آوردن و آتش بخیمه‌ها زدن یا رسول الله سیل فتنه و طغیان ببین شمع‌های خفته را بباد در دوران ببین تکیه
زن بر مسند موسی نگر فرعون را آل عمران ذلیل آل بوسفیان ببین یا رسول الله سر بدار از خاک نجف خانهٔ اسلام بعد از نوشد ویران ببین
یا رسول الله بر فرزند دلبند حسین کربلای پر بلا را تنگ چون زندان ببین چون هیاهو شد بلند از کربلا زینب گریست رو به یثرب کرد و گفت
ابجد عالیشان ببین انکه نور چشم حسین نهی اند شان او در میان امت سرگشته و حیران ببین یا رسول الله فرزند عزیز خویش را گردن
شط بالب عطشان ببین یا رسول الله دو فرزند نکوی حسین هم چو اسمعیل جنگ نوجوان قربان ببین یکطرف اخوان و اولاد و جوانان ختن
یکطرف اصحاب او در خاک و خون غلطان ببین کشتی نوح نبی گر یافت از طوفان نجات کشتی ما غرق شد دریا نگر طوفان ببین کو رسن بعد
نکابت بر نبی رو سوی نجف کی پناه بیکسان بی حمی عدوان ببین ای پدر چندان مسافت از نجف تا کوفه نیست سر بر آر از خاک ما را بیسر و
سامان ببین مادر این صحرا غریب و بیت پرستی کشته انتقام مروان از شاه مظلومان ببین سینه بران نگار از خنجر بران نگر خنجر طفلان
ان ناوک بران ببین جو هر هر لحظه طوفان البکاء آورده داشت خونین هدف نگین بخون غلتیده مسلمین قدیم الاسلام
نعیم دار السلام حبیبان رضا محبوب و طالبان لقای مطلوب محاسن سفید آن استان خدمتگذاری و منتخب یاران محمد سندی و
صابران بلای وادی کربلا و ناصران عترت سلطان اولیا سالک مسالک ارادت و مشتری کالای شهادت مسلم بن عوسجه و صفوف

مادر قاسم بسکه سوزند چو آنم کو وبیدند مکر امام ناس و کلثوم هراسان تنا عباس برداشت در انخال لشکر کفار اصحاب انجناب را تیرباران کرده
بعضی مجروح و بعضی مجروح کرده بمند و از نوباد و خروش از اهل بیت بلند شد بیت بن ربعی لعنه الله بنزد عمر سعد امده و کفت مادرت بعزایت بنشیند
مکر بمحارم زنان و اطفال ماموریم انکافر بشرم سعا کرده پس از ان قتال ننمودند مکر از یکسمت و جدال ننمودند مکر مردی بعد از مردی

# شعلهٔ پانزدهم در نقل خون چکیدن نخل بر یا فروختن ناظر عاشورا

چون کل خلقتهم امیختند زان کل او طرح ماتم ریختند نقش بستند در غم کاشانه کنجهر در طلسم آتش خانه در دماتم شد خط زنکارش
تا بشود از خون معرفش کارش بعد از ان نطرقه خون نابود خاک شد مجسم قالبی چون روح پاک مظهری شد نام آدم ناوی روح چون قالب بیچم
قالبی مقتدا بوالفتوح هیکلی ظاهر هیولی اصل روح وه چه روحی ناشی در طور عشق وه چه روحی پرتوی از نور عشق وه چه قالب مخزن اسرار دو
وه چه روح اینه دیدار دوست قالبی در وی مقام مصطفی قالبی از امکان مرتضی قالبی صندوق سرکردکار وه چه قالب جلوه گاه حسن یار
قالبی کنجینه اهل ولا قالبی کاندر زمین کربلا نزد یا از زخم شمشیر و سنان بود دست آویز شاه دین حسین قالب آدم نکر عالم ببین فیض کرمنا
بنی ادم ببین جوهری قالب عرض نا جوهری نیست کی باین جوهر عرض ظاهر نیست از انجا که جواهر نفس مطمئنه انسانی مخاطب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة کردیده و ان منادی با خطاب ندای قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها شده نشاید کذات حضرت بیچون عرضی لیس خویش خوانده
بلکه عرض بجد و جمیع خود را بمقام نفس کینه نسانده ان مصدر جلال پروردکار ادم و عالم فرمان اجلی داعیا ملائکه اسجدوا لادم نه نیفا بده و باطل است
بلکه نفس کینه انسان کامل و کامل انسان مرات حقایق اشیا کاهی محل ظهور نورالهی اعرفکم بنفسه بنیت خطاب بوالهوس اعرفکم بربه شاهد بمقال
و نیز بر اهل حقیقت ظاهر و هویدا است که عرض و انما تقدر قد و قلبیست که محل شناختن خدا باشد و سرامد کل اشیا کسب انسان نور بخش عالم
جیست جوهر نفس سید حسین کرند نشان کسند اهل ولا عاشقان کربلا بر بلا عاشقان سرخیل امند طالبان حق نیکو عالمند کسب طالب انکه در
خلا شد خود بیخود ز ماومن جدا کسب طالب انکه امد بیدریغ سینه اش امان کاه تیر و تیغ طالب حق کسب عباس شد کز جهاد دست با کشید
طالب حق اکبر عالیجناب انکه از رویش خجل شد افتاب کسب عاشق طفل ناشاد حسن قاسم مظلوم نا ممتحن انکه شد قربانی تیغ سنین
در دره سلطان مظلومان حسین عاشق و عشق باز مصطفی است کشته او کشته راه خدا است بادماتم مظلوم در کشور قلوب اهل محبت حکم سوز
و دلخراش و شرح مصیبتش بر جراحت ناسور طالبان موت سوده الماس پاش فرش مشغول کر بهار در عرش با کرم ناگها انشبا افلاک بخروش و املاکیان
در خروش لوح بر بیان قلم کریان انبیا اندوهناک اوصیا کوبیا چاک جمادات حجر الاسود سا سرا پا سوخته بنات نعش اوا از ان درد و ماتم افروخته
بید مجنون شده یعقوب صفت پشت خم از غم یوسف ولا رسول مختار لخت لخت از مژه خون بخت از هجر ان حسین نادل از شاه اینشنه کی کرد
چنار بمقتضای ایه وافی هدایه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
بار عشقی که از ان پشت فلک خم کردید خاک بر داشت نهی فخر بنی ادم را سبحان الله از ان بار کران که حملش چند و ش همت انسان بکل موجودات
کرانا مد اسمانها در لرزش کانش مرتعش زمین بسکون جبال میکر کون فدستا منفعل بجای بکل زمین و جبال که او راست لنکر سموات
السموات نکبر ننادند مدهوش نه کران نصیبا انا عرضنا الامانة امانة که در بیاد و الجلال ش ولای حسین شهید است الش
اولیات حیوانی قبول کرد انسان شد علامت محبت و دوست بر حسین محاقبول کرد مشکل اینشر سنکی شد در هند و در حجر بخشش خون کر بیشن
بر امظلوم بنات ما بل شد افتخار اشجار کرد دلیل قبول و لایت نمودن نبانات در روز افتخار موجودات خون چکیدن نخل نه بادت و بین کو ایه مطلب
روشن تر از افتاب جهانتاب اسمان فضلت و کمال و بدعت عالم ارای فلک تقدیس و جلال بر کزیده حضرت و قاب نظم سالی شدم چو ذره عنا نکیر
افتاب مدحت کردکار بسمایون انجا بافر فرو سلطان غم و سبکدکان هم چشم رود بازار باد دیدکان مدیا اندرخت شب ماتم حسین
دیدیم خون چکیدن نخل از غم حسین شرمنا شد انمصنف موکب محضرت بشرف زیارت در سنه خمس و اربعین و مائتین بعد الف من الهجرة النبویه اتفاقا
روشنی بخش چراغ اولیا مرهم داغ دل خیر النسا روح احمد افتخار عالمین جان نثار حضرت جانان حسین کاه وجه الله بود ابر درراه
من رآنی قد رأی الحق کواه کاه نور الله بی وعین نور کز تجلی شد شعاع نخل طور کاه ثار اللهی او را منصب است نخل فرزین شاهد این مطلب است
انکه وجه اللهیش مقصد بود خون حق بودن نیاز وی نرود چون نهال از خدا هر ذره ایست خون بود دل چون دل از خون قطره ایست ور نجیب
بی در فوقش نیست معنی خون خدا جنانست نیم این شد برجان فرض عین انجا جانجی باشد حسین حب و کابلیست الحق نفس
یمد ای اب بیخوام وینه امکار از انطالب جلال است طالب مظلوم دشت کربلا است دوستی جو مشتاق وصل دوست کشت اننده فرزند

مال جان گذشت لو حشالله بر جوانمردی فرزند حیدر کرار و مرحبا بر وفاداری اصحاب سعادت مندان بزرکوار که سینه بی کینه خویش را اماج کاه
تیر و سنان کوفیان و شامیان بیحیا نمودند و هریک اسمعیل وار در منای محبت پروردکار قربانی کوی یار کردیدند داشت شبهای فراق زروز
عاشورا علامت وای بر احوال مردم که چنین باشد قیامت فریاد ای امنان پیغمبر از مظلومی فرزند خیر البریه اه اه ای اهل اسلام از یکسی
امام انام و تشنه کامی مخدرات خیر الانام نظم باز امد یادم از اشوب شین روز قتل نوجوانان حسین انشه زده با تمام کربلا اه اه از صبح
شام کربلا شرح در خون خفتن اکبر کنم یا حدیث قتل قاسم سر کنم از جوانان کویم از انقلاب یا ز رنج کودکان تشنه تاب ذکر خوف عترت
بس کنم یا بیان قتل شاه دین کنم سید مظلوم شاکم سینا ایستاده در کنار خیمه کاه کردن کجا امام ممتحن تکیه اش بر سنان خویشتن چشم وی
قتلکاه کشتکان دل ز تشویش زنان شون کنان نوجوانان پشت سر با اشک اه هریکی سیاسان دنبال ماه دختران کریان بدور اسب وی
چون بنات النعش بر کرد جدی ان یکی از خون جان میکرد غش دیکری میکفت یا ابا العطش در حرم هر دم شدی زینب نه هوش چو کلثوم زده
دیده کفتی با خروش از غم بی یارب بجان پاک سوخته جانم یا اخی وحی فداک در انحال ابو ثمامه صایدی رضی الله عنه بخدمت انحضرت عرض
کرد کای نبیره احمد مختار و ای یادکار حیدر کرار و ای قوت ایمان زاهدان و ای کعبه مقصود عابدان ای انکه محبت و اطاعت تو عین طاعات
بر ما فرض است عرضی است مرا که وقت صلوة ظهر است شده های تمام کریم بنه دیکر چون تو مقتدای قدا نموده مفرغطای نماز جماعت ادا نمایم
ان بزرکوار کریست و فرمود ای مومن صاحب ایمان نماز را بیاد من اوردی امیدوارم که از نماز کذارندکان محسوب شوی پس انحضرت زبان حالش با و
مضمون این مقال کویا کردید که با ابن سعد فراموش کردی شرایع اسلام را اما الحال دست نکه میدارند که نماز را بعمل اورده مشغول حرب شویم نظم
ای برهمن کرتو کافر ز اهل ایمانی بنیستی کعبه را ویران نمودی و پشیمان نیستی ترک واجب کردنا بفرعون امکان ز لیست تا بکی حز در شکست تعمیر ای
ای منافق دشمن ایمان خود بودن چرا منکر نیم خود بما جز دشمن جان نیستی اول ظهر است بکم مهلتی بهر نماز من مسلمانم تو کافر کر مسلمان نیستی
شمر ولد الزنا فریاد کرد که ای بخرزاده رسول خدا بر امام زمان یزید کرده نماز تو مقبول نیست بشیعه مرنکر انصابین که او جو حنظله بهمت
بلا دندان مقتول مظلوم مذبوح را هر لحظه بشمشیر شمامت مجروح میکردند این زهیر قین و سعید عبدالله حنفی رضی الله عنهما سینها یکینه خویش را
سپر کمان تیر و شمشیر بلا نموده در پیش روی ان بزرکوار ایستادند هرچه تیر و شمشیر مخالف بجان خریدند تا انحضرت با بقیه اصحاب بعنوان نماز خوف
نماز جماعت ادا نمودند در چنین حالی ان امام محترم بود از خود بیخبر و تخصیم هم دشمنان از چار سو در ترک و تاز ان امامت مشغول نماز بنکی
بنکی که درد او دوا مرهم وی زخم تیغ و تیر بود عاشقی جز سر دادن هست نیست با الله عاشق بجز این هست نیست کز نمان بود کان مظلوم کرد
دیکران دادند عمل محروم کرد عاشق ان باشد که هنکام بلا کر نمایند ش بیدی مبتلا کر مخالف تیر باراند ش بتن او بماند مشغول باز خوش اینتر



کرنتندش بو سر هر دوست کو بدین سکوست چون در راه اوست کرد انش بکند اش چون خلیل دوست خوانده بهر بل اجلال
بندکیها بکفس انروجاند اجاصل کو بین و بس ابتدا کن روزی اهل ولا اجر بلبل تکبیر شاکر بلا چون فرزند پیغمبر خدا از نماز فارغ
شد زهیر و سعید از کثرت زخم و تیر و سنان جان نثاران بزرکوار کردیدند و سیزده چوبه تیر در بدنت سعید بغیر جراحت سنان و شمشیر
جا کرفته بود اما شهادت زهیر به وجه دیکر بنظر رسیده که مبارز طلب اشقیا کردیده قتال کرد قتال شدیدی و میکفت انا زهیر و انا بن القین
ازودکم بالسیف عن حسین ان حسین احد السبطین من عترة البر التقی زین ذالک رسول الله غیر المین اضربکم و لا اری من شین و بعد
همی رهف الحیات با الیف و نهمین پس حمله نمود و بدست خود یکصد و پنج نفر را شربت شهادت چشانید و خود بزخم شمشیر شهادت کشته شده و منقول است

جوان بی‌تاب مکن که بهر دم آب زبرای تو بیاورم همین که سقای تشنه کامان از خیمه بیرون آمد اهل بیت بیکبار تیر فریاد کردند کای عباس نظم حسین تشنه لب
تنها است از تو میرود چنین وفتی مبادا که کردن عباس که شرط وفا باشد از این آب روان ای عندلیب روح روان بکند که ترک مدعا این مدعا باشد
ببین سکینه دو حسین کج کره کردن را بنحواهیم آب بخضر که آب بقا باشد پس سقای تشنه جگر خویش را به مقدم امام جن و بشر انداخت و چندان
الحاح نمود که رخصت حاصل کرد امام شهید عباس را دربر کشید و بزبان حال فرمود برادر جان خون از دل دیده ام فشاندی رفتی در آتش فرقتم
نشاندی رفتی کردی بکمند غم گرفتارم را خود را بکمند غم رهاندی رفتی پس از اینهمه خسرو اسلام سر و بالای عباس را بزیور اسلحه کارزار آراست و کفن
در وی پوشانید انعلمدار رشید دست برادر را بوسید و مشک را بر دوش کشید سوار شد و براه افتاد چون چند قدم رفت و از برادر مهجور شد



روی برگردانید که یکبار دیگر چشمش بر جمال خورشید مثال برادرش روشن شود دیدگان یعقوب الاحزان ملال از عقب یوسف خورشید جمال خویش بطرف تو
مشایعت پیاده می‌اید و بزبان حال میگوید چه شد ای یار میکند نکرده درد و مرد نان چاره میکند مو ترا زدل او بکند ره بی شراره آه
تو کو بلند روی انسان میکند و شوم قلا وفادار که از پا دو نجان بیارم از یک اشاره میکند و ذو الجناح شکیبا اکنون سوار پیاده میکنیم
چو سواره میکند عباس بر کرمید و بیتابانه خود را از مرکب بر انداخت و دست در کردن برادر در آورده مانند یوسف و یعقوب با محب و محبوب یکدیگر را
در بر کشیدند عباس وفادار بزبان حال عرض کرد کای برادر نظم ننالد نوحه بر دل شراره میکند ره خراش سینه من از شماره میکند ره رسید جان بلبم وقت
رفتن است و کرکه مخصص انتظار میکند ره با اختیار کجا از تو بکند ره عباس چه بکند زتولی اختیار میکند ره بچانثار ای تو از تو بکند دکونه
چگونه عاشق مسکین نثار میکند ره پس بناکام از یکدیگر جدا شدند عباس به میدان نهاده انشاء این ابیات فرمود اقاتل الیوم بقلب مهتد اذب
عن سبط النبی احمد انی انا العباس ذو التودد نجل علی الطاهر المؤید اضربکم بالصارم المهند بکفته ابن سعد بد کردار چهار هزار سوار که موکل آب
فرات بودند یکبار بر فرزند حیدر کرار حمله نمودند بجناب فرمود ای قوم یا کافر بید یا مسلمان یا در مذهب شما روا است که منع کنید عترت رسول خدا را از آب
که می آشامند سگ و خوک با بخاطر نمی اورید تشنگی قیامت را و رویت که بضعیفان محضرت بر انفر قهر پس فطرت اصلا اثر نکرده پانصد شقی النفس ابجناب
تیرباران کردند پس آن یادگار حیدر کرار آتش با کشید و بر ان روبه صفتان حمله نمود و فرمود لا ارهب الموت اذا الموت رقا حتی اواری فی المصالیت لقا نفسی
لنفس المصطفی الطهر وقا انی انا العباس اغدو بالسقا پس تفرقه بی بیک و نام را جون طومار پیچیده هشتاد مرد و در دار و انه درکات جحیم نمود پس اعداء
چون مور و ملخ از نزدیک گریختند پس توسن را در میان آب راند و کفی از آب بر داشت که بیاشامد نظم امد بیادش از لب خشک برادرش شد غیرت فرات
دو چشم ز خون نوش کفنا بخور که آب کلستان حیدر ماری تو مبتلا ب کجا شد بر بی نشنر است نکه تو کل باغ فتوت ی نوشی تو آب و تشنه شه دین رضا
مباش نوش نمی کوی تو لیک چنین بیوفا مباش کو دوستی محال ره دوست خالی شو ای جیرن بر آتش او با هلال شو پس آن ره و طریق نجات ابدی
از حضرت لب عبر الجد آب فرات خشک لب بر گردید پس مشک را پر آب کرده بر دوش کشید حمله نمود و فرمود یا نفس من بعد الحسین هونی
انکو نی هذا الحسین شارب المنون و تشربین بارد المعین هیهات ما هذا افعال دینی و لا فعال صادق الیقین بدوش ان تشنه لب
بیادار از حسین تشنه لب با من مدارا کن علی اکبر لبش خشکیده اصغر از عطش در غش حرامست ای تحسین ابی تحو تو
تشنه لب بیرون شد از دریا مروت بین جوانمردی نگر غیرت تماشا کن همینکه ان نهنگ دریای وظفر و الشفای سپاه

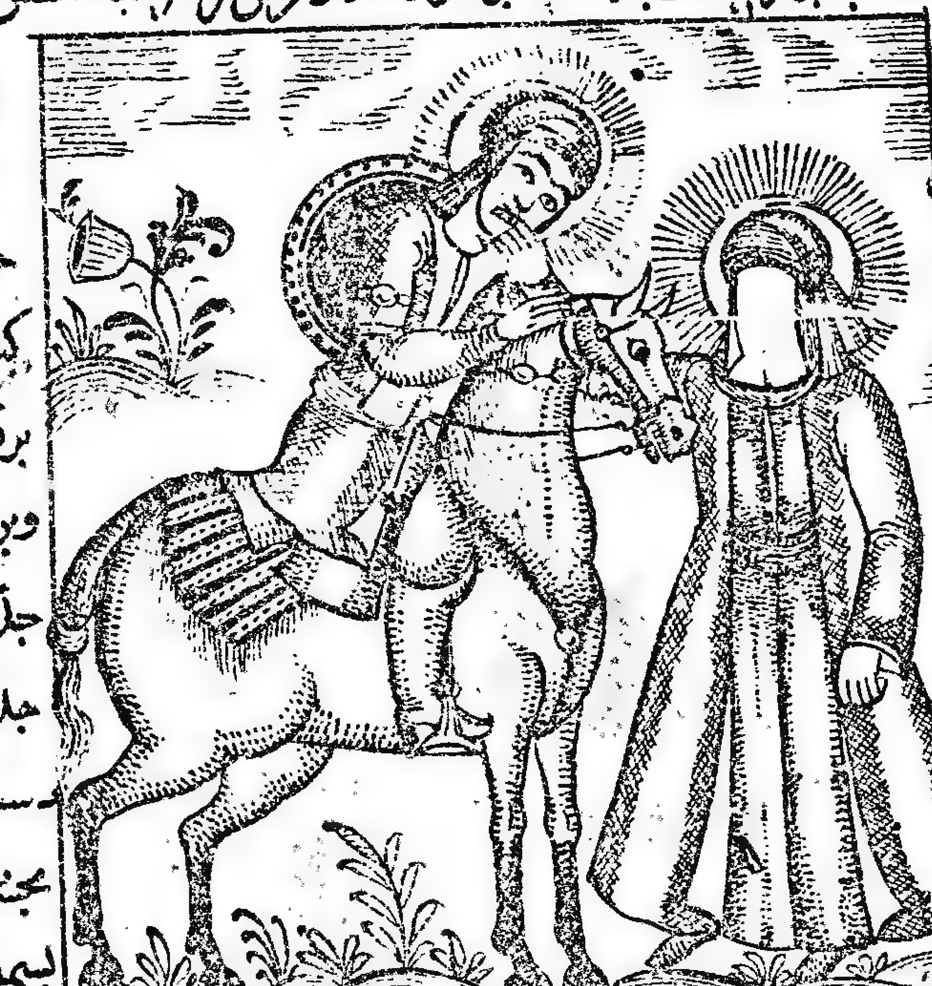
با چشم تر ان شط فرات بیرون آمد و مرکب بجهانید که بلکه ای بان اطفال تشنه کام و مخدرات خیام امام برساند ابن سعد فریاد کرد کای نامردان کوفه و شام
بخدا سوگند که اگر عباس یک قطره آبی بر لب خشک برادرش برساند بقوت و قدرت و الشجاعة الحسینیة زندگانی بر ما حرام کرداند نظم در اندیشه الشبید خم
کز ابی رساند باهل حرم نظر بر یمین و یسار سپاه دلش گرم نظاره خیمه گاه بیکدست مشک بیکدست تیغ زبان پر افسوس دل پر دریغ که ناگر از نو
بدخواه دین شد انخلف کفر را دین نکین کر فتندش از چار سو در میان بهم کفر اسلام شد همعنان گرفتند بر وی چنین کار تنگ که دیگر نماندش مجال درنگ
خروشی چو رعد آن دلاور کشید بخشم از میان تیغ کین بر کشید چو ضیغم بر انجیل روبا تاخت چو حیدر روان مخالف گداخت یکی بر کف از هول بکریه
یکی کرده جان پیش تیغش سپر انشاهزاده اعظم عو فای الامان لا امان و هیاهوی الحذر الحذر در لشکر مخالف انداخت تماما عنان را منفرق و منهزم ساخت
چون اراده خیمگاه نمود باز سر راه بر انحضرت گرفتند نظم هجوم آورده از هر سو سواران نمودندش نشان تیر باران سپهر شد اینچنان دشت از پر تیر
که مرغ ناله عاجز شد ز شبگیر انحضرت اصلا هراس از کثرت اعدا نکرده گرم محاربه و مجادله بود که ناگاه نوفل بن ارزق ملعون ضربتی بر دست راست ان
حضرت زده دست راست و برا قطع نمود چه دست راست جدا شد ز پیکر عباس گرفت تیغ بچپ برادر عباس شکست پشت رسول از شکست زور بیر
خمید قد علی چون هلال ابروش جهان بدیده مظلوم کربلا شب شد سپهر گفت اسیری نصیب زینب شد عباس دلاور از قطع شدن دست راست ذره
نترسیده مشک را بدوش چپ کشیده فرمود از قطع دست راست اگر بتن بنی است از راست میکند ره سهل مطلبی است شد کام ما مطلب عظمی
لشاتین دست که بود در کر و بیعت حسین دست چپم بجااست اگر نیست دست راست اما هزار حیف که یکدست تا صد است پس انشاهزاده علیه السلام
شمشیر کشیده بر فرقه ضلال حمله نموده سرها بیتن و تنها بی سر چون برگ خزان بخاک میدان ریخت و ان لشکر ظلوم و جهول را منفرق ساخته و در اندیشه ان
بود که خود را بخیمگاه برساند و اطفال تشنه کام امام انام را از عطش رهاند که ناگاه حکیم بن طفیل از کمین برامده نموده دستم ان بود و زاده البتد
مکند تیغی و دست چپش بخاک افکند چه شد دو دست جدا از تن مبارک وی گرفت مشک بدندان ز دست بوس همی که ابغزال حرم کارزار تو
لنت مراهو و دست شد از کار وقت همت لست ز زغم مدد عیانم بمدعا برسان مرا بخدمت مظلوم کربلا برسان بود که بیشتر از انکه جان بلبم رسد
ز مهر قطره آبی سوی سکینه رسد ان بزرگوار چشم بسرادقات عصمت و طهارت داشت که بلکه ابی باهل بیت برساند که ناگاه تیری از شصت ظالم شریری رها
شد و بمشک آمد از هر روی سینه چه رنگ هلاک ریخت تیری بمشک امد ابش بخاک ریخت چون آب بخت چشمه بقر یوسن بن هانی ابانفعا
تشنه لبان بن ببرک زاد پس از بسیار زخم و جراحت آب استقامت نیاورده پا از رکاب خالی کرده بروی خاک افتاد و فریاد کرد که یا اخا ادرکنی مظلوم
کربلا خود را بیتابانه بر روی نعش برادر رسانید دو قبیکه طاهر وحش بنا خشا جنان پرو انموده بود ان بزرگوار دست بر کمر گرفته فرمودند که الان
انکسر ظهری و انقطع رجائی یعنی حال پشت من شکست و ان حضرت بنوعی گریست که سکان سموات بگریه در آمدند بجناب بدن پاره پاره عباس را
نتوانست بفلکاه برساند در اموضع گذاشت با چشم گریان بخیمه گاه برگردید و بعد از وی عون بمیدان رفته کشید تا شربت شهادت نوشید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

## شعلهٔ بیست و چهارم وداع کردن علی اکبر و رفتن بمیدان و شهید شدن و مصیبت زینب

افتاد ز فلک آخر زینب هدف تیر بلا گشت مکرر زینب دم آب خوشی از دهر نتوشید که سوخت از تف آتش حرمان پیمبر زینب
ماتم جد کبارش نهانی بود که کشت داغ بابا از الم وقت مادر زینب داغ محرق زهر بدلش بود هنوز کز رخ شیر خدا دید ز خون تر زینب
داشت خون در جگر از قتل پدر کان طشت دید لخت جگر پاک برادر زینب بس نبود این همه جور و ستم ابرخ کز باز رسد از کرب و بلا اکبر زینب
چاک زد پیرهن صبر تن چون پوشید کفن اندر بر عباس دلاور زینب چون حنا دید ز خون بر کف قاسم میگفت چه کند عمه بیچاره مضطر زینب
روی بسر داشت و نور خط مشکین موی هر دو را دید دران با دیده تر زینب بابر ایشان احوال دلش بود اسیر بخم زلف دل شاه علی اکبر زینب
نظر انداخت رخ شاه علی اکبر میکرد داشت چون شوق ملاقات پیمبر زینب دید چون عازم میدان شد اکبر میگفت سوختم از این ستم ابرخ ستمگر زینب
گاه میکرد شکایت بسوی قبر رسول گاه میکرد فغان بر در داور زینب کی خدا اکبر با سر برود از کوفه بشام دستگیر ستم لشکر کافر زینب
گر غریبانه بویرانه نهد سر چه شده کو بتاراج دهد چادر و معجر زینب به ازان است که بیند بدن اکبر را پاره پاره بدم نیزه و خنجر زینب
جوهری جایزه نظم من این بس که بحشر عذرخواهم شود از خالق اکبر زینب مفتشه طان گلستان سعادت و صنوبر بلند خیابان شهادت جمال
ز روی انور تو بسجوا و مشکین موی ان سلسلهٔ بر لبنای طغرا کشی ارقام ماتم کرد بدند که چون نونهال نوبحان افشانی و ترعه توی باغ به اسماعیل
گلستان شهادت بنام نامی یوسف مصر ملاحت نام زد کردید بدانظم انهال نورس باغ حسین تشنه جگر شبیه شکل رسول
بار مانده ابن ترا چه دید منکسف شد از وحشت فنا ابن ترا گرفته ستاره کارزار تشنه لبی همینکه اهل حرم

الهی شبها بروز آورده‌ام تا چنین رعنا جوانی پرورده‌ام هیجده سال است در دامنم کافکنده امروز بر سر سایه‌ام ای خدا آگاهی از سوز دلم بر من شده شمع
پرورده جسم باشد مادر فرزند جان نبست جا جسم را تاب و توان ای خدا عمری بجان پروردمش کرده پیرم تا جوان کردمش با چنان زحمت
ندیدم شادیش آه آه از حسرت دامادیش ای خدا شبها نخفتم تا سحر روزها در خدمتش بردم بسر تا شود شب‌بو نسرم لکیم روزها باشد
عصا پیریم ای خدا شد بر جوانم کار تنگ دشمنان خونخوار اکبر باره جنگ کرده چون غلطد ذبیح تیر و تیغ زین جوانی حیف نه بن عارض دریغ ای خدا چون
شام شد صبح وصال رنگ آلی نخ اکبر محال ام لیلا از بن جهان است سیر زود باید کرد اجل را دستگیر نور عینم از نظر مفقود شد یارب این
یکسو غبار آلوده شد برده گردون در میان لشکرش تا از ان لشکر چه آید بر سرش قامتی کز سرو بستان داشت عار بر زمین افتد بیفتد سایه وار عارضی
کز مهتابان داشت ننگ خواهد از کرماش میفشاند رنگ آن لبی کش شیره جان قوت بود ترسم از تاب عطش کرده کبود یارب این سرو ریاض اجتبا
متنو از تیشه کین زخمدار یارب این جسم بر ارضی جان پاک خواهد از تیغ ستم شد چاک چاک ان تنی کز برگ گل نازکتر است کی سزاوار سنان و خنجر است
ابیهم هر زه کو درنج مداد برتر یکم ار ستم عنان اختیار بسبب فتنها انگیختی خون اولاد پیمبر ریختی آه آه از جور بی‌آزرم چند نرم کن باز
دل بشرم چند تا جدا از باب اکبر شکنند با نظر بر مادر بیرش کنند آفتاب طالعم شد در حجاب کوکب بختم بمی جیند ز خاب اکبرم فرزند بغمی
نبود با عزیز خالق اکبر نبود شد پریشان طرهٔ برنای او یارب کاهی ز خال باب او تشنه عناب لب جان پرورش رفته در میدان ببر مادرش
جسم او را تاب تیغ و تیر نیست ان بدن شایسته شمشیر نیست ام لیلا از اشک و آه کرم سرد چون ذبیحش رو بقربانگاه کرد زانشاه محشر خبر طوفان
نمود زاه او بر فلک پیچید دود شرح میدان رفتن اکبر بیراست جوهر آدم درکش ابن وفر لبراست الی جوانا آتش انده جان مزن
چون ندی آتش بکو دامن مزن قربانیان کوی سعادت مستبشران متاع شهادت سهی قدان جویبار عین الحیوة رند گاه و مشکین خطان بنفشه زار نوبهار
جوان انجع نوشان صهبا میکدهٔ محنت و ابتلا و کفن پوشان صهبا میکدهٔ محنت و ابتلا و کفن پوشان صحرا غوغای محشر خیز کربلا از لب نرگس فام و
دفتر صبر انسوز برهم زدند که چون چشم زخم سموم ریزان اجل بگلدستهٔ تازه جوانان آل احمد رسید دست بر دم یزیدیان باعث برا حسین حسین
آباد اسلام آباد کردید برخواست خاک کربلا بوی عبیر از بسکه در آن سبزخطان خوابیدند خندیده زکار ایشان لب زخم آنانکه بروز کارزار
مستخدمند پشت پیغمبر چنید و حسین چو نشبه تیره و تار کردید مانکه علی اکبر جوان نظم صلاح دو دم بر اندام نازنین اراست فشاند بسر جان
دامن تن جان برخواست الشیر بیشهٔ هیجا اسب عقاب دنجار انگیخت رو بمعرکهٔ کارزار نهاد که در دل الم فرقت احبابش داشت گاه درسینه
غم مادر بینا لبش داشت فرو باشد در نظر اما از بی حسرت میزبکاهی بسوی باجش داشت چون ان یادگار رحید دکراو در برابر لشکر کفار
آمد زبان برجز خوانی کشود و مضامین این ابیات را انشا فرمود ابا فرقهٔ فارغ از ننگ و نام نهاده بکفر اسلام نام روا نیست تا قوم
بیرون ز دین مسلمانی محض و کفر ایخنین شما شرک یزدان کبن رسول نمودید درعالم زیر قبول نه ما اخر اولاد پیغمبریم برازندهٔ خلعت داوریم
کسی کو بود عرش را زیب و زین حسین است اولاد پاک حسین یزید ستمکر ز نسل زناست خلافت زنازاده را کی سزاست خلافت بود خوشنان
حسین ابا الامان دو صد ماحسین برای زنازاده شد بیبا کر لعنت بر ان اصل ناپاک باد منم انکه جدم رسول خداست که سرخیل سر حلقهٔ انبیاست
منم انکه در روز عمرانیم بروز دغا حیدر ثانیم مرا مهر تیغ ذوالفقار علی است مرا افتخار از نبی و ولی است ز شیر خدا شاه بدر و حنین شجاعت بود
ارث بابم حسین شجاعت مرا از پدر منتهی است بشیران در افتادنان ابلهی است چه شمشیر کین برکشم از نیاب شود زهرهٔ شیر در بیشه آب
چه کیرم بکف رمح خارا شکاف سپهر و زمین سینه دندان ناف بمیدان ای ابن سعد لعین کر انکار داری بیا و ببین منم انکه بر سر و راس و
شبیه پیمبر علی اکبرم زکشتن چه ترسم که من بی‌نیازم شهادت بود ارث بابای من چه غم از تنم گر رود خون چو آب ولی تا بیفتم ز تشنه عقاب
چنین خون بریزم در این دشت کین که گوید جهان آفرین بر چنین بکف این دلیران سپاه غرور زهل من مبارز در افکند شور ان لشکر شقاوت
اثر چون آن ملاحت منظر و صباحت علی اکبر را شنیدند هر یک فتبارک الله احسن الخالقین کشودند و از عمر رسیدند که این جوان ها شمع
کیست ... اهت بسیار به پیغمبر دارد ابن سعد گفت با لشکر نظم شبیه ختم رسل ماه مشرقین است این نور مصطفی علی اکبر حسین است این دلاور
سپه ... شرجنگ است دیگر نمانده کسی کار بر حسین تنگ است در آن وقت شاه شهید با آواز بلند فرمود با ابن سعد قطع الله رحمک کما قطعت
... نسل نور قطع کننده چنانکه نسل مرا قطع کردی پس علی اکبر هر چند مبارز طلبید کسی جرات میدان ننمود آن یادگار حیدر کرار حیدروار
... خود خویش را بر قلب لشکر مخالف زد قلب را بر میمنه و میمنه را بر میسره ریخت لشکر مخالف را متفرق ساخت نظم صرصر فرش
... مخالف خزان مرگ رسید بحملهٔ شبه خصم چه از جا کند ملک بچرخ چرخ از تنیار بحث سپند بدست و تیغ وی
... المنیر شد هوا ملکوت آن شاهزاده فارغ کوشید تا صد و بیست نفر از لشکر مخالف را بدار البوار ... فرستاد

در آن حال تشنگی بروی غالب شد عنان عقاب را برگردانیده بخدمت پدر بزرگوار آمد و عرض کرد که یا ابا العطش قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة



من الماء سبیل یعنی ای پدر تشنگی مرا
هلاک میشود که قطرهٔ آبی را بنوشم
شهید ان فرزند ارجمند خود را ببینم
دشوار است که تو را با این حالت مشاهده
و بها علی اکبر پاک نمود زبان مبارک
پدر را در دهان پسر خشک تر است
و فرمود که ای نور دیده نظم برو که
فاطمه مشتاق روی چون مه است که
جد کبارت طهور بنوش پس علی
میدان کرد پس آن شاه کم سپاه
فرمود الهی نظم شوم چو مرغ اگر

میکشد و سکینی مسلمهٔ امن مرا زحمت
خونخوار بلا تشنه من بر هر شاه
حسبا ... فرزند بخدا قسم بر جد و پدر
کنند ... باستین ... کرد و عبا از
برد ها ... علی اکبر بکدید بد زبان
و بر و ... سول ... را در دهان
جد کبار تو ... بد ... رو که
جد او بر دست ... جامی ... بگوش
دست پدر را بوسید و مادر دیگر را
بحسرت بر قد و بالای علی اکبر نظر کرد
بسمل بزیر خنجر قاتل بود ان ساحر اما

فراق انجوان مشکل الهی با تو انعهد که کردم انچنان کردم چنین رعنا جوانی را فدای امتان کردم علی اکبر بار دیگر چون شیر ژیان بران روبا
صفتان حمله نمود ابن نوفل و حکیم بن طفیل که از شجاعان عرب بودند با دو هزار سوار بسر راه ان یادکار رحید کرار فرستاد ان هژبر میدان دغا خود را
بر قلب ان دو هزار سوار زده شصت نفر را از ایشان بجهنم فرستاده و باقی را تا قلب لشکر دوانید ابن سعد فریاد کرد که ای حمیت مردم ابن طفیل بیشتی
هیستاو را در میان بگیرید بیکمرتبه ان لشکر از چهار طرف در امدند در اندم شهزادهٔ جنگجو بلا حمله و رکشتار چهار سو یکی نیزه میزد بیاز وی او
یکی نیش خنجر به پهلوی او چه با اجل حینهٔ بو سرش ز لبس تیر بارید بر پیکرش ز بس زره چشمها شد عیان ز هر چشمه جوی خون شد روان ز زرخ
کر بر سینه خورد از قفا تو گفتی که بر کنج حقست اژدها ز تیغی که بر جبهه خورد از قدر عیان شد بکنار شق القمر ز لبس تیر بارید بر انجناب
عقابش بر اورد پر چون عقاب شد از کار دستش روان رستخیز پر های سواری نه تاب ستیز در ان حال منقذ بن مره عبدی ضربتی بر فرق همایون
زد که از پیشانی شکافت ان نوجوان ناکام خویش را بروی یال عقاب انداخت و عنان رکیب را واگذاشت و ان حیوان زبان بسته صاحب خود را
در میان مخالف برد دید که هر کس بوی میرسد ضربتی بان شاهزاده میزند پس آن شاهزاده را از میان لشکر بیرون برده رو بیابان نهاد در اینحال
علی اکبر بصدای ضعیف فریاد کرد که یا ابتا ادرکنی ای پدر علی اکبر مظلوم مقتول خود را دریاب نظم شه شهیدان ابنجن ندا جناح ارجا
دریدا لشکر کین را بسان شیر خدا در ان میان بلا جستجو نمود بسی نشان یوسف گم کشته انکه بی ان امام مظلوم هر طرف نکرد



شیرخواره بودی زبند گاهواره بودی تا حال کاوز جوانی است هنکام نشاط کامرانی است شب تا سحر بیدار میلرم در پای تو دل بجا کشیدم
کامروز بدین سکیری من کردی تو نصابی من منهم بیشع وسی تو ایم پی بد بوسی تو چشم تو بروز که خدائی کرده مشغول سر
کیسو بر خشن نقاب کرده پیرایه آفتاب کرده برکرد تو همسران همدوش از بادهٔ عشرت تو مدهوش شمع از نقاب برفروزند در مجمر سپند
سوزند در حجلهٔ تو چون قرار گیرد باب تو جوانشو زیر عباس نه لب شکر فشاند در سوی تو وان بکاد خواند در بزم تو عون پا گذارد
مسلم بکف حنا گذارد جعفر عم بزرگوارت گیرد شب عیش در کنارت قاسم ز الطاف بیکرانت دلجوشود برادرانت زینب بنت لباس پوشد
کلثوم بشغل عیش کوشد در مجلس سکینه خواهر تو اینسه هم بر تو اندم من مستمند مهجور کویم باد ا مبارک این سور ای اکبر ما جدا ما
ای یوسف کلعذار مادر اخو بر بنت بر نامرادی کردید کفن قبای شادی اکنون چه کنم سر تو کویم با کریم و دورود روید کویم اما چو هاجر
سر و قامت اسمعیل را بتشریف کرانبهای قربانی مخلع کرد اینبد و طرهٔ مه نالش را بد ندانهٔ شانهٔ موافق بر لبشان کرد چون روز کار در هم پیچید حضرت خلیل
الرحمن کارد و رسنی از هاجر طلبید از ضعیفه ضعیفه فراق زده پرسید که ای پیغمبر خدا کارد از حسن و رسن از لبن است مناسب
دوست نیست ابرهیم فرمود شاید کوسفندی بهر آید که ذبح نمایم در آنحال ابلیس بر نلبیس بشکلی از اشکال بنزد هاجر آمد گفت ایهاجر در کمانت اینکه
دارد عزم مهمانحلیل بنسته نمی اکر دارد فکر قربانی خلیل آن پسر کرکین شود مقتول بر دست پدر کو همیدانی ذبح کو میدانی خلیل کر چه و شو ار
ل شغل انیمطلب ندارد جز پشیمانی ثمر اندر آمد که دهد بعد از پشیمانی خلیل هاجر چون
فرزند شد داشت که آن پیر که این خواب خالی از وسوسهٔ شیاطین نباشد هاجر فرمود منهم چون بکری بنود بنا اگر خلیل کی کند کاری که باز از
پشیمانی خلیل این اشاره کرد جانان رفته اند لتعطلی است کو کند صدهم چه اسمعیل قربانی خلیل شد یقینم آنکه شیطان باکه شیطان فطرتی کش
ای کره نیرهند خواب شیطانی خلیل پس ابلیس رجیم کاهی با سمعیل و زمانی با برهیم عنکبوت وار لعاب وسوسه بسیار در کار آن دو بزرگوار نمود تا بر و ازان کرکس
افسون شان از صید اندو شاهباز مانده و مایوس بر کردید مصرع مکس چکونه کند صید باز سلطانرا پس هاجر اسمعیل را در بر کرفته فرمود ای نور دیده
مادر مرا یبوطهٔ هجران کداختی رفتی و کار من ز غم بجر ساختی چو میشود شهید سیم فخر عالمین در بیکار نظام پیغمبران حسین من نیستم عزیزتر از
دختر رسول در بر نشستی تو بر از زادهٔ بتول ای من کنیز جاریه خواهر حسین کردم فدا علی اکبر حسین مادر بر و خدای جهان باد و رو بیاد
پیوسته سایه پدر به سر تو باد پس هاجر و اسمعیل یکدیگر را وداع کردند که ساکنان ملاء اعلی را بکریه در آوردند اما چون حضرت خلیل اسمعیل
بقربانگاه رسانید صورت او را بوسید و فرمود یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک یعنی ای پسرک من بدرستیکه دیدم در خواب اینکه ذبح نمایم تو را قال
یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین یعنی ای پدر بکن آنچه مامور شده که زود است اینکه بیابی مرا اگر خدا خواهد از صبر کنندگان
پس عرض کرد که ای پدر بزرگوار مرا وصیت چند است گوش کن وصیتهای مرا اول در جزع بیفکنم در غم ای پدر بر بند دست و پای مرا محکم ای پدر دامان
خویش جمع کن ای باب محترم کالوده دامن تو نگردد بخون من ترسم که دامن تو چه از خون شود نگار از دوست منفعل شوم و از تو شرمسار پس تیغ خویش
تیز کن ای چه برسم بکذار بی مضایقه خنجر بحنجرم قربان تمام عسر عت بپر تیغ تیز زیرا که مرگ سخت بود نقد جان عزیز ای پدر بزرگوار سلام
مرا بر هنغان من برسان و بکو مرکا بر دو رهم جمعیت کنید که تنهائی و پریشانی این غریب ساکن خاک بیادار بد و بدیگران کامشب انجلیل خدا مرو
بجانب توقف کن اندرین صحرا مکر که هاجر بیدار شود ز سر هوشش مرا نه بیند و از من شود فراموشش علی الصباح تو پیراهن بخون تر من بیاکی
بیراه برابر مادر من دل مبارک تا از ناله کر بیاز اده باز ضعیفه درشتی مکن که حق دارد پس ابرهیم با چشم نمناک انجیم خوشتر از روح پاک بفضل
بر روی خاک انخوابانید دست و پای که شایستهٔ زنجیر محبت بود بریسمان اطاعت بست و چهره که دست حسن خورشید و ماه را عقب بسته از نهادن بر خاک
منزلت جست در راه خدا خلیل و هاجر کرده اند انکار که نبرادم نبر خوا اکرد لرزید بنا عرش چون ابرهیم دامن نیاز را ستین بالا کرد انشر و حون
خنجر بر حنجر از کل نازکتر نازپرور خویش نهاد هر چند کوشید و کشش داد خنجر سر از اطاعت پیچیده نبرید خلیل با کرا دار بیم اینکه مبادا تا خیر در فرمان
رب عباد واقع شده باشد مضطرب شده کارد را بر زمین انداخت چنانکه انداخت کارد لب بزبان یعنی خنجر خونفشان بزبان امده عرض کرد یا خلیل الرحمن نظم
کر بفقرات پسر تیک بسته امر و ز چنانکه برده ز بادت فراق فرزندا خلیل امر کند نهی کرده کار جلیل کنم اطاعت حق با خلیل زانا دا همین بس است که بند
در بایش نکشتر [illegible] شهود باد ان پیغمبر نامی نقد جان فرزند کرامی در طبق خلاص نهاده بهبای قربانی بود که از مصدر جلال ندا امد ای
منم ندصدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ان هذا لهو البلاء المبین و فدیناه بذبح عظیم بکوش هوش آنحضرت رسید چون نظر کرد دید که
روح الامین کوسفندی در پیش دارد و میکوید یا خلیل خدا بعوض فرزند دلبند [illegible] اسمعیل

بنگر که چونه بخواه شد کوسفندی کشته کشت او ذبیح الله شد یعنی از نظر اسمعیل حق دل نرم کرد که بیک بار زهاندا ملائک با بش شرم کرد اه اه از تیغ

خنجر خونریز شمر ستمکر بلا داد داد از
ان پلید نشانید بر کلوی تشنه سلطان
نکرد شرم از ایزد جهان و پیغمبر نکرد
خالی کرد بر خاک من لب تشنه از کشته
جا کرده چون نقش پر او رکز ده بود بهر
حالی فرمود نظم چه جرمست این بهمن ز خالق
در سد هر کس بمن آزار ده از تیغ شر باد هم
ده مهد حسین از تشنگی شور تن تا بش
با این همه عجز و الحاح کسی جو عمر ابن شداد
مرو با مظلوم آنچه میخواست کرد اما چون
چون شمر سرکشت کربلا شهر خون بیها خنجر
مظلوما حسین دخم بر طفلانا مظلوم بار
در دو قتیکه ان شید جو بهشت با ادب و رکاب
جواهر سنت شاه و از سبب تیر که بر یک بنفشه
میر سید ضربت بر آنحضرت میزد آنحضرت بزبان
حال از من ای من از خوا زادهٔ پیغمبر ام از چه شمر
چه بد کردم بهر یکی از شما کابنها سزاوار کرم
کسی کر کوسفندی میکشد اول دهد ابش
و متعرض جوابش نشد تا اینکه شمر ولد الزنا تا
حضرت خلیل بفرمودهٔ ملک جلیل آن کوسفند را
بعوض ذبح اسمعیل ذبح نمود پس نمانم شد که اگر فرزند را در راه خدا قربان میکرد حم البنا جرمن بیشتر میشد ندا رسید که یا ابرهیم محبوب ترین بندگان من نزد تو کیست
عرض کرد که پیغمبر اخر الزمان ندائی دیگر رسید که اسمعیل را دوستتر میداری یا حسین فرزند او را عرض کرد که البته پارهٔ جگر احمد را خطاب مستطاب رسید
بامضمون که ای ابرهیم همین سرور که سرخلش شمر کرد همین شاهی که او را نام بردی همین بیکس که نام او حسین است که فرزند رسول عالمین است
پلید ملحدی بدنسل جاهلی ز اقلیم شقاوت شمر نامی کشد یک بلا خنجر بر ولبش کند از رنده از خنجر کلویش شود چون تشنه لب قربانی ما بود
نامشر ذبح ثانی ما ابرهیم از استماع این قصه هایله بسیار کریست کریستن شد یک ندائی رسید که ای خلیل با وفای من بعزت و جلال خود و سو کند که
ثواب کریستن تو بر حسین علی زیاده از انست که اسمعیل را بدست خود در راه رضای ما قربان میکردی الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون

## شعلهٔ بیست و هفتم بر خی از کیفیت عالم ذر و شهادت علی اصغر

بر خاکیان اگر چه قضا کسنم نکرد بر ال احمد انچه توانست کم نکرد نکذاشت تبسمه ستم از دست و روزکار تا نخلهای کلشن دین را قلم نکرد ناظر نشد بطایرت
این ز لخشم نبک کاول نظر نشانه به تیر ستم نکرد ظلمی نماند کابن زیاد ازره عنا نسبت باهلبیت امام امم نکرد ابی برای عترت اطهار هم نداد شرمی ز
روی احمد مختار هم نکرد ظلمی که بر امیر عرب لشکر عرب کردند ظالمی ز عرب تا عجم نکرد سلطان دین ز قتل جوانان هلال وار تا پشت خم نکرد فلک پشت خم
نکرد از زغم اه اهل حرم پیر اسمان یک نیزه از سنان مخالف علم نکرد اه از دمی که سید سلیمان کربلا دیو زمانه یاری ایکلام نکرد برداشت اه دود
شهدان ز اهلبیت نکر اسیر حرم محترم نکرد شد چون سواغر علی اصغر صغیر کس همرهی بان ملک بحشم نکرد کفتا با بن سعد اکر چه کلک ختم
بر لوح سینه ابر رحمت رقم نکرد جرم حسین چیست که هم چون نوبت بهشت روان صمد نتافت سجود صنم نکرد ابی بده باصغر من ز خدا بترس
کس ظلم بر کبوتر بام حرم نکرد الحاح کرد اه کشید سرشک ریخت بروی کس التفات دلا و نعم نکرد جز تیر ظلم حرمله ز انقوم هیچکس ز انطفل رفع تشنگی
در دو غم نکرد تنها همین دلش نه سلطان دین لسوخت رحمی به تشنکای انطفل هم نکرد نشنیده کس چنین ستم و هیچ ظالمی نسبت بدرد ماهی ز
ستم نکرد بر دوش باب کیست بجز اصغر صغیر صید که تیر خورده ز صیاد رم نکرد ذبح عمر کاه در اسعر جوهری مهو مانده فرق دجو عکد نکرد
چوکان بازان کوی سعادت و یکه تازان کوی شهادت مشتریان متاع رنک زندی خریداران کالای جوانمردی از نخیره قضیه غضه شه سواران
مذبوح نمک با شان سینها مجروح کردیدند که چون حضرت معشوق ازلی مراتب خلوص عشاق را بمحبت خویش صیقلی یافت فرمان واجب الاذعان عالم
الست بینه از کوش هوش عشاق حق پرست مصدر ابتر وانی هد ایتر ولنبلونکم بشئ من الخوف والجوع و نقص من الاموال والانفس والثمرات و بشر الصابرین
در مجمع خویش کوی امتحان در میان انکند منکران را از هر فرقت چشانید و بلاکویان را مزهٔ بلا رسانید و صلای معاد کرا بها العباظم ای طالبان
کنج محبت طلب کنید و یران دلی که نیست در او عرجا دوست با راحت اشنا است هر اندک ولش نیست باراحت اشنا نشود اشنا ما از خون
لسان دعا بدانش مقبول نیست در حرم کبریای ما ما بر وریم دشمن و هر خو نکشیم دوست کس را وقوف نیست که چون و چرا
اول انکه مضمونش موقوف بر جان نثاری بود طالبان مطلوب ازل از راه بردباری بر املاح متاع شهادت را خریداری کردند
باز نیست کران و بادیه تحت بادیه ایست هولناک و بیابان نظم نه همین طالب را دانسر و سامان کند دو سر نه

شب و لکه مرغ شب آهنگ شام بمضمون عجباً للمحب کیف ینام قفل از زبان برداشته و طاوس لیل از شهپر ملمع سایبان ملون افراشت مشعـ ... چرخ طربق
جفای حقه بازی بهم و چشم بند سیمای مهر ها سیمین کواکب را پراکنده نمود هلال بدر کردید تیر بصد بخشت ناهید پرده دار خورشید گردید بهرام در خروش
برجیس بر دوش زحل بدرکاخ سلامت رحل اقامت افکند چه شب که ماه سیما بکون کاخ بمند باز نکی شب کرده گستاخ هشت اشب بر اعلای مراتب
چراغان شد ز قندیل کواکب در آن تیره شب اهرمن کردار سلطان عقل سلیمان وار بر بساط گسترده و بر مسند کیاست قرار گرفته رای وزیر که بر مملکت آرای
اقلیم شهود و نظام الملک عالم وجود است به پیشگاه قرب حاضر گردید ندیم تدبیر انجکابات دل پذیر چون مونس ده زبان رطب اللسان دارو غه وهم در جاسوس
عناصر نشسته و بر نهاد احیال راه مجال را بسته وان طریق اتفاق و انفس بسته پس سلطان عقل ندیم تدبیر را مخاطب ساخته فرمود که ای تدبیر دلکش سرمایه
خلقت ز معراج کمال است بر پایه خلقت مرا کز خود بینها خرد خواننده خبرانم در ترکیب عناصر شد چرا سرمایه خلقت نشان از قهر دارد انش اینجا
باشد که چون باشد بهم لطف و غضب سرمایه خلقت ندیم تدبیر عرض کرد که کار حکیم خالی از حکمت نه و امیختن آب و آتش بیرون از مصلحت نه آب و آتش علیت
بیخ کل خار قهر انشی رحمت غضبا بیننا الانم ملزوم بلکه کرامت شاهد بر گوهر اینمدعا که عقل غواص سرگشته گرداب بحر الهی و غواص این دریا که کشتی عقل
در گرداب طوفانی است مقصد موسی کلیم و مرکب بیابانیست و زین شبانی وادی ایمن و کلیم قادر ذو المنن موسی عمران با حضرت سجاده درکرهم راز و نیاز بود که ندائی از
مصدر جلال احد و ند رسید که ای کلیم حضرت کریم را بنده ایست مطیع و چند یست که در ابلاغ تو هم نقصان بهم رسانیده و در غلاله کوه منزل دارد برو بنزد آن
بیابان چرب با کریم او نوای مقام او اند و بست اصلاح نما نظم سایه افکن شو رحمت بر سرش تنگ هم چون جان بگیر اندر برش از رخ زردش غبار غم
بشوی عذر خواه از زبان ها انکه بگوی کر دل در عشق بازی صادق است ناز معشوقی بر شغل عاشق است کر تو بیرون مدر نزاع از اشتی میست مارا با تو
عزم آشتی کر ز حرف سخت او کردی الم زینهار او را بخوان ای کلیم چون بفرمود قرب حریم موسی کلیم بیا طلب سوی وادی مقصود شتافت و ان کوهی که محل انزوای
ان بیابانی بود وادی ایمن یافت جوانی بود ملبس بلباس عریان از خویش وارسته دیده رهم شکسته بر پری از حسرت جوی ادلکیر بلکه در جوی از کثرت اشک ...
نقشی بلکه ابریخ اعتبار بخاک ریخته و از بنا آباد گریخته کاهی که در مصنوع الهی در تفکر و تعقل بود عشق میکرد و لحظه که از کثرت خوابش میبرد ابش میبرد
موسی منزل آن بیابانی آمد رسید دید لشکر است موپریشان گرفته است زغم گوشه بیابانی که اسم خدای کریم را خواند زهوش رفتی و از دیده
شتافت بهوش آمدی باز ناله سر کردی چنانچه عالم البحار لخبر کردی حضرت موسی با احترام تمام بر وی سلام کرد ابواب عطوفت و مهربانی بر وی گشود و نوازش ...
کرد آن جوان بیابانی سر از بستر خواب برداشته پس از جواب سلام عرض کرد که ای جوان تو کیستی که نوازش میکنی مرا ... از شاه عقل بیرونست ...
تجلی بنت جواب داد کلیم الله که ابد ... مرا خدا ... خواند کلیم حضرت خویش منم که مشعل افروز وادی طورم منم که موسی عمران بدهر مشهورم
... مصالحه با اشک و آه آمده ام و نزد حضرت حق عذرخواه آمده ام ز راه صلح باز آنچه امتناع چرا بدوست بی سببی بیجهت نزاع چرا نزاع بند بخالق بحمال
بوالعجبی است ملول کر نشوی منتهای بی ادبی است چون نام کرام حضرت جانان گوش زدان کم کشته وادی حرمان کردید مانند مرغ نیم بسمل در لش بطپش آمد
و طایر هوش از سرش پرواز کرده چون بهوش آمد زار گریست و بجانب موسی کلیم بحسرت نگریست و عرض کرد که ای موسی پیغمبر نظم عتب بدوست ندارم نزاع
یا موسی بدار گوش از این استماع ای موسی شنیده ام که ز اسماء حضرت یزدان یکی رحیم بود دیگری بود رحمن کسیکه نام کرامش رحیم و رحمن است بر او ز خلقت
دوزخ کمال نقصان است برو بگو بخدا گفتان بیابانی که با جحیم نگنجد صفات رحمانی اگر بقول یقین من اعتبار کند از این دو کار یکی را حتی اختیار کند
بگو که یا ز خود اسم رحیم را برداد و یا بنای جهنم تو با عدم بگذار بیابانی گفت ای موسی نظم ای خوی تو رشک آتش طور وی زخم دل تو کشته ناسور
مهر تو نزاع را سبب چیست از ر دون خلق بوالعجب نیست کر کافر کر خداپرستم من داغم و مذهبی که هستم دین شیوه تو اگر امتناع است خوش باش که اول
نزاع ما ست ای آنکه مثال کلیمی در محفل قرب و ندیمی ما را بحکیم گفتگو نیست اما دوزخ کمال او نیست کر آتش برق نخل طور است یا منظورش
ما رو نور است کر جز و جلال پادشاهی است نقصان ز رحم الهی است و ز خلقت نار و اسم رحمن عیبیست میان وصل و حرمان کر نام خدا رحیم است
ابلیس چرا زوی رحیم است غفار کسی نداده تنها فرصت ز نور محض تا نار ای کرم بزن بر آتش یا اسم رحیم را قلم درکش چون حضرت موسی هر کان کسنا ...
و حرکات بی ادبانه از آن بیابانی استماع نمود بیابانه اعراض کرده چون خطره بخت بیابانی بر آشفت و گفت ای بی ادب بحال خود باش و بهرزه جبهه طاقت
بخراش در فزای این بهن دشت غبار توهم بر جبهه و سیمرغ خیال را پر و بال سوزد مرا که حضرت کریم کلیم خود خوانده مرتبه را از کلیم خود کشیدم رب ارنی گفتم
ترانی شنید بنده
... را چه قدر ... نکه زبان بیرون ... در کار حکیم چون و چرا نماید از مکالمات عتاب آمیز کلیم عمران آن جوان بیابانی اختیار گریست
کرابتا ... اجابت شد خطاب مستطاب از حضرت باری در رسید که یا موسی فرمان دادم که بنده ما را بسوی ما طلب نمائی نفرمودم که بسبب غضبش
... نفرات کر از مصدر جلال خداوند عالم بکلیم رسید که یا موسی گفتم از تن بر باب و تبش ... ز خشم نمائی ادبش مصلح الا زمان
... ماند جز دوست بدوست ... خوی تو نبود معقول کلم الناس علی قدر عقول ای کلیم این بنده ضعیف چون لطف عمیم حضرت کریم را

سزاوار است خلقت جحیم نداند با خبر و مستفسر از احوال و اسرار نیست بلکه چنین وهمیده که مخصوص جهنمی ساخته و پرداخته ام و آتش را و خواهم افروخت



و عاملان عمل بشر را با وجود غفاری
ما هشت نعیم است و ساخت بعد از حضرت
محبت است روح و ریحان بهشت نعیم و
انجم انقوم سامان نعمای خلد منت خواهد
حضرت با الهام خداوند کریم فرمود ای جوان
بیابانی متوجه شد صحرا بلکه محشر کربلائی
موسی که در میدان و انگشت من نظاره نما
نگاه کرد چه امر دید زار کرب و بلا چاره
عجب دشت کربلائی دید صحرائی
هلاک آن یکی لعلش کبود از خطاب

خواهم سوخت ندانسته که فزای قرب محبت
دا جهنم عظیم است خدمت عشاق که مالک
نفاق منافقین که اسباب مفارقت است آتش
سوخت بمابان بیابان صحرای کربلا را بیر
در میدان و انگشت من نظر کن چون جوان
دید نظرش آمد خطاب کرد بان مرد حضرت
ببین که مصلحت از خلقت جهنم چیست
کلام خوش الهام از کلیم شنید نظاره کرد
بغایت هولناک نوجوانان تشنه در خاک
دیگر را دست و پا از خون خضاب در خون

زاده خیر البشر اندران صحرا پر خون و خطر تازه گلها کشته دهقان دردناک آبیاری کرده ز خونهای پاک عون و عبدالله و جعفر بکطرف قاسم و
عباس و اکبر بکطرف هر یکی از خنجر و تیر و سنان تشنه لب قربانی کوی حسین بکطرف باره و افغان زینبا بکطرف خیل و ملک بر سر زنان بکطرف
روح الامین با اشک و آه ایستاده در میان قتلگاه هر زمان گفتی بحسرت دردناک الحسین تشنه لب روحی فداک چشم گریان آن امام ممتحن تکیه داده بر سنان
خویشتن دختران هر یک بکرداست وی چون بنات النعش بر گرد جد بیابانی نظر کرد دختر کوچکی در سن سه ساله دید دامان پدر را گرفته با نجان
سکفت ای پدر جان که در نظر داری شنیده ام که سر عالم دیگر داری مرا بس است همین تشنگی و خون جگری منه بسینه من درد و داغ بی پدری
مکن ز دامن خود دستم ای پدر کوتاه روی بجانب میدان ببر همراه چه نیست کس که زند تیر در برابر تو مرا ببر که کشم تیر از پیکر تو بمیتوانم اگر بهر تو زنم شمشیر
توانم آنکه کنم خویش را نشانه تیر برون اگر نتوانم برم ز میدانت توانم آنکه زنم بوسه زخم پیکانت خدا اصلا نتوانم بمانم از خنجر توانم آنکه بدوزم
زنم بسینه و سر چنانکه بهر تو دفع شر ناکسی کنم ولی بتیم توانم که التماس کنم بیابانی دید که بزرگ ایشان است که کفن در گردن انداخته و دره عطا ...
صد و بیست و چهار هزار لشکر دشمن زبان باستغاثه گشوده ساکنان صوامع ملکوت را بفغان آورده و در میان میدان بر بستره خویش تکیه کرده و میگفت هل من ناصر
ینصر آل محمد المختار هل من دافع یدفع الشر من عترة الاطهار نظم خواهم ز کوفیان بکدامین زبان امان آخر غریب کوفیانم ای کوفیان ... زبان
بزیند ده امان دریغ کر بهر دین است بر ازنان امان باشد نمان آخر آخرزمان عمر ای کوفیان دختر آخرزمان امان اطفال من ز تاب
عطش کرده اند غش اسلامیان ... آخر امان امان نظم حضرت فرمود ابطال امان نظم در این زمین بلا وحش و طیر سیر ابند مخدرات من امروز تشنه
ابند که رحم بر من اطفال بیکسا کنید براه و اشک یتیمان من نگاه کنید کسید رحم بر تنهائی غریبی من بر بیکسی برادر و لابی نصیبی من دیگر تنم
هدف ناوک الم نکنید ز حد گذشت جفا انتقام ستم نکنید ای وای بکه بیان نقطه اسلام چون دایره پرکار کفر در میان گرفتند و انجم ناز ...
را که پیغمبر خدا بدان محافظت از باران کرد نظم تنی که داشت نگه مصطفی ز بارانش ز ظلم و کینه نمودند تیر بارانش در عمر بن شریک ظالم ضربتی بر
دوش مبارکش زد سنان بن انس لعین نیزه بر سینه آنحضرت زد خولی اصبحی تیری بر سینه که صندوق علوم ربانی بود زد حصین بن عمر ظالم تیری بر دهنش زد
ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوم آنحضرت زد ظالم دیگر نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که برادر افتاد آنحضرت فرمود برو کر از این دست نخوردی و تماشای
ابو الحتوف شد بد لعنت تیری بر پیشانی آنجناب زد خود چون آن تیر بر پیشانیش خون روانشد برخ نورانیش چونکه شد خورشید رویش پر ز خون
کشت خم پشت سپهر نیلگون آنحضرت خون را میگرفت بر ریش و صورت خود میمالید و میفرمود هذا القی الله مخضبا وجهی و مغصوبا حقی چو خون بجاش
روانشد قربان بخلافت جانشد تیغ از پی قتل او کشیدند با اهل و سوی او دویدند در دهر کسی ندید هرگز یک کشته و صد هزار جلاد
بکیسه همه گرگ آدمی خوار خونخواره خاندان اطهار زینب چه بدید دل بسینه کی وای یتیم شد سکینه چون مرد بیابانی مشاهد این مصیبت عظمی
و محشر کبری را کرد و نعره زد و بیهوش شد پس از لحظه که بهوش آمد عرض کرد یا موسی این جوان شهید کیست ...
آن را گرفته و بر یکتن تنها رحم نمی نمایند بخدا قسم که اگر کافر باشد این جوان را چنین بلیه رحم بر وی واجب ...
اینکه دو صد پاره زیر تیغ و سنان است باعث ایجاد کاینات حسین است جد بزرگوارش بود جناب محمد ...
لشکر کفر از امتیاز او سید امت جد ... وصیت او بود ای بیابانی همین جوان غریب در همین صحرا خواه ...

زبیکسی بحسین اشک سرخ نیا کرد غریب بیت کم بگرفت بازوش کلثوم بعید بنت کم زینب کباب بی کرد دران حال امام دست بر سر و یال ذوالجناح
فرمود ای مبارک مقدم مخور غم کردم دیگر زبید بیا این لشکر تفنا زنا ولی پران برادرهم چه عقاب موجود نمایان در ده ومیدان از تو میخواهم یکی در کرد
دیگری و عرصه محشر پس ذوالجناح را حامل بار شهادت کردانید و سراپنجا راو را از عرش کند رانید بنهاچه باد در رکاب اشرف دین در عش
عرش بو زید زمین بوسید رکاب حضرتش میکائیل زیر بغلش گرفت جبریل امین چون اهل بیت امید شاه شهید سوار کب شهادت دید
بیکبار کوچک و بزرگ خروش واحسینا بفلک رسانیدند زینب پر وزار عقب شاه نشتر جگر بفریاد و فغان بر آمد مکیف نظم برادر جان هجران کامار
ساختی رفتی بمیدان شهادت رخش همت تاختی رفتی نگفتی خواهری دارم زمنهم چشم پوشیدی مرا بیکس مباد شمنان انداختی رفتی در انحال بعفو
العبا فرزند علیل مظلوم سید الشهداء بیمار کربلا زار کریست و بحسرت از عقب تند و بالای پدر نگریست جز با بخال فرموده بیم سوی فرزند
ایمرک تاخیری بفلک امده زین گردش ای فلک تغیری ندارم طاقت هجر پدر ایچرخ انصاف خرابی کرد روزم ملک بوصل تعمیری مکر رحمی کنند این ناکسان
بربابی بارم بران دلها که چون سنگست سختا ای اه تاثیری سوی حیدر علی تا وا فغان بیاری بابم از اینجا تا بنجف بکشید بهشت اسرالرشیکری بیتیم کرد احرار سعد
ابن بنیاد امدادی زدستم رفت بابا ناسیم ایمه تدبیری اه بیتیمان بیدو افغان زنان خسته جگر عنان ذوالجناح را نگاه داشتن حضرت چنان گریست که بحال
ترسش ایشان بحیمه گاه برگردانید خطاب کرد که ای اهل بیت زار ملول حسین بعالم زد کرد این قضیه قبول رضا شد که شود خواهر خرابه نشین کند شمر
بهر رضای اور خویش زده زینب و خواهر برادر خویش کند شم انسر جا امت بیاران که روز حشر شود شافع گنه کاران چه هست فیض شهادت
منظور بایمنان پرودکار ما موم اواز تو داع الوداع و فریاد الفراق الفراق اهل بیت شاه شهید باعث اندوه یادداشتن کرو بیان ملاء اعلی کرد
بیهاد چه شاه تشنه لب با دل بریش دو جانب انطایفه کافر کیش شد غاشیه بر دوش بنی اسرافیل افتاد چه شاطر ملک الموت بپیش پس انباده کاد حیدر کرار
ذوالجناح بجولان در اورده و در مقابل سپاه کفار امده زبان رجز خوانی کشوده و از کلام مبارک این لفظ خوش و این ابیات دلکش را ادا فرموده نظم
کفر القوم بان قد رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین حنقا منهم وقالوا اجمعوا واحشروا الناس الی حرب الحسین بالقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل
الحرمین ثم صاروا وتواصوا کلهم باحتیاجی لرضاء الملحدین لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبید الله نسل الکافرین وابن سعد قد رمانی عنوة
بجنود کوکوف الهاطلین لا لشئ کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء النیرین بعلی الخیر من بعد النبی والنبی القرشی الوالدین خیرة الله من الخلق ابی
ثم امی فانا ابن الخیرتین فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبین من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین فاطم الزهراء امی وابی
وارث الرسل امام الثقلین عروة الدین علی المرتضی هازم الجیش مصلی القبلتین عبد الله غلاما یافعا وقریش یعبدون الوثنین من له عمی کعمی جعفر
وهب الله له اجنحتین فی سبیل الله
ماذا صنعوا اصر السوء معا بالعطرتین

## شعله بیست و هفتم در مکرر زعفر جنی و منصور ملک

بیاد انجناب و یا بوس بر کویدل الیشان رحمة الله نظم شد وقت انکه ولشر سر لبر همه کوشند هم چه ماتمیان زوکه همه شد وقت انکه مفصل
منهمک شوند ارکان چرخ منصل زشکدکه همه شد وقت انکه عرش برلرزد انکه خلق پوشند از قیامت کبری نظر همه شد وقت انکه خیل ملائکه
بفلک اه بکسر کشند خاک مصیبت بسر همه شد وقت انکه فرقه جن بر لب فرات ریزند بجای سرشک از بصر همه شد وقت انکه بهر عزای
انبیا کوه نکرد روضه خیر البشر همه شد وقت انکه فاطمه با حوریان خلد اینادی بلا نوحه کر همه شد وقت انکه از تف گرمای کربلا
دیزند طایران حرم بال و پر همه شد وقت انکه از نمک ماتم حسین پوشند چشم ام بکا کر همه شد وقت انکه اهل سراپرده حسین
هلی کنند رخت مصیبت ببر همه شد وقت انکه لشکر یزید زراه ظلم بندند بهر قتل شه دین کم شد وقت انکه از ستم بجنا شمر کرده اخران
حسین در بدر همه شد وقت انکه نظم جهان نو جوهری اثر نکند بخشک تر بحر و بر همه روان منهاج مودت وسالکان معراج محبت
ترجمه نوبسان جز و دفتر اسرار سرمدی و غواصان بحور کمالات احمدی حکایت چاشنی و روایت اه و شهادت سید جوانان بهشت را مبکی العیون
خواص و عوام و طوفان البکاء اهل اسلام نام کرده و رقم زده اند چه نام شهادت بر خامه ذکرش رنگین غلم برنداده بدشت تفکر نیفکند اسپ
بد بنال صبکی که دم بر نیارد بدل کو بیم از کوی او شد بکذر در انجا قلم از قدم بر ندارد وان تشنه لب کلال شهادت و جان نثاری نکاحی کران حضر بیابان حرب و سوکواری
یعنی حسین سر و قبا پوش فاطمه جان رسول که در اغوش فاطمه برای جو تنها علی اکبر هم بیا
ما اکبر کرد بدر ... برادر عم الله بهر قاصش سر بر افلاک کشیده دست از جا شسته و چشم از د بنا پوشیده رو به معرکه کارزار کرد بده
سلطان ... شاه ... درتم دراول قدم ترک جان کرد عزم چه جانب جهاد و عنبد اتهاد جهان را ازه بر جانها داد ستم کون چون طبل
... بربید از رخ شیر فلاک رنگ قضا سمواشد بر ندیم نکان خورده لرزید عرش عظیم سینه کشیده خورشید کاهیده ماه حرش بود

اهل حرم شد سپاه بدان بیکسی سید حق شناس بنوش جوی از مخالف هراس نراند اندیشه در ضمیرش گذشت که از خصم برپا کر خالیست دشت
بلی کفت فردوسی اندر نبرد چه بکر د جنگی چه بکذشت مرد شد از پیش و مرک از قفایش روان چه ره زن که دنبالی کاروان بنی شاه با ناله جانستان
خراش اجل بیش پیش از پی دور باش چه بر بوس از کوشش انجناب سبک شد عنان کران شد رکاب فشاندند دوسو ذوالجناح دو بال
نلک وا الجناحین کردش حبال عنان گشت در دست اشتر ز چه ابروی او ذوالفقار دو سر چه شد دست بتغش علم بید تیغ برای تماشای آن
تیغ سوا بیان چشم پر خون همه سر از غرفها کرده بیرون همه چه جایی که بیش نظر داشتند زبیش نظر پرده بر داشتند یکی زار نالان و میگریست که بار است
مکافات این ظلم چیست کشیدند همه یکی ناله دردناک که ای شاه لب تشنه روحی فداک یکی گفت ای صد چو من چاکرت چه شد قاسمت کو علی اکبرت
یکی گفتی اندر چنین دستگاه کردید است شاهی چنین کم سپاه یکی گفتی ای داور دادگر چه کرده است فرزند خیر البشر یکی در فغان کای خدای حسین
ببین شورش کربلای حسین یکی نوحه کرد که ملائک مکر علی بیحکایت ندارد خبر که تنها است فرزند نام آورش زنجیل محروم لشکرش یکی گفتی
حیل کرد پنهان نداره خبر فاطمه در جنان که کرده بدست سپاه شرر حسین کشته و دختران اسیر یکی گفتی ای کرد کار مجید چه تقصیر دارد حسین شهید
بدار داین بیکسی جز تو کس بفریاد این شاه بیکس برس در انحال فرزند ارجمند خیر الانام در مقابل سپاه کوه و شاه اکردن کج بر نیزه خویش تکیه داده
و دل بر مرک نهاده بود که ناکاه شخصی عجیب سیما پوشی باهیبت مهیب بخدمت امام غریب مدح خواعارض خورشید مثالش چون ماه تابان ظاهر ازلشکر
بنی جان نو اما باطنا انسان کامل و کامل انسان یار کشنده فرزند ساقی کوثر و نامش در سلک ارباب وفا زعفر جن چه زعفر در لباس بلی اما ما تا با
چه زعفر در طلسم ظلمت ابجو اما مصبوت در لباس جن معا الله خطا گفتم نه جن سر تا بپا روح نه جن یا نا بسر جانی مجسم کشته از ترکیب ناری لمعه نوری
تجلی کرده از جلاء شیاطین شکل انسانی فکنده رخت جان در کشتی بعسلا نوحی چه نوحی نا اشک خونین کرده محشر خیز طوفانی تو گفتی در نهاد ادم فطرت
در حجرها بنهفته تو کرنی کرده جادو کسوت در تو سلیمانی با امید شهادت دست از جان بیخبر شسته بلی جان کر بهان بیست بی ناخوانده مهمانی پس زعفر بخدمت
شهریار تشنه جگر امده و عرض کرد که السلام علیک یا بن رسول الله روحی و جسمی فداک یا ابا عبد الله حضرت جواب سلام باز داده فرمود کیستی ایشجاع تمند که در حین
حالتی بر من سلام میکنی زعفر عرض کرد ایمولای من منم کمینه غلام دیرینه زعفر جنی بپای بوس تو آمد ز بسید لشکر جنی منم که در چه چو بیر العلم حیدر
صفدر فکندو لوله در کاخ وکفر عسکر جنی ز لطف باب تو یاب مرا هسید شاهی نشاند خواند امیرم و مهتر جنی تو شاه جن و انس ای بنا
خلق دو عالم چه احتیاج بشاه چنین بیاوری جنی چه باک تو نکرد اینجا جازه باری بدیه بحی منت کذار بر سر جنی چه دولت است که داخل شوم بخون
شهیدان که در رکاب تو ریزند خون زعفر جنی ایشهریار عالم مقدا اکنون جهانا فرمایی شرار نوبت ما است مارا بیکر کاه اکذار تا با شمشیرها
اثر بار ما از لشکر کفار بر ارم سلطان مظلوم فرمود ای زعفر دلم از زندگانی دنیا بتنگ امده است بهاء عمر خواهانست بیار جزاک الله فی
الدارین خیرا این زعفر خداوند در دو عالم نور اجزای خیر دهد شما طایفه بنی جان جسم لطیف و نظر مینمایند مقابله شما با دنیا از مروت دور است



ملکه ... است زعفر ... امد و عرض کرد ... بر ... فانی ... ابا عبد الله نظم ... اشکرم اجابت ... پیکان ... سم بود احبابی
نثار و جوانان کلعذار کشتند پیش چشم تو بی سر ستم نبود دستش ز تن جدا شده در خاک خون طپید عباس هم چه طایر بی پر ستم نبود شاه
جسم علی اکبر جوان از تیغ و تیر و نیزه و خنجر ستم نبود از خون خضاب بستن قاسم مرو است پیکان مکیدن علی اصغر ستم نبود با بن رسول الله

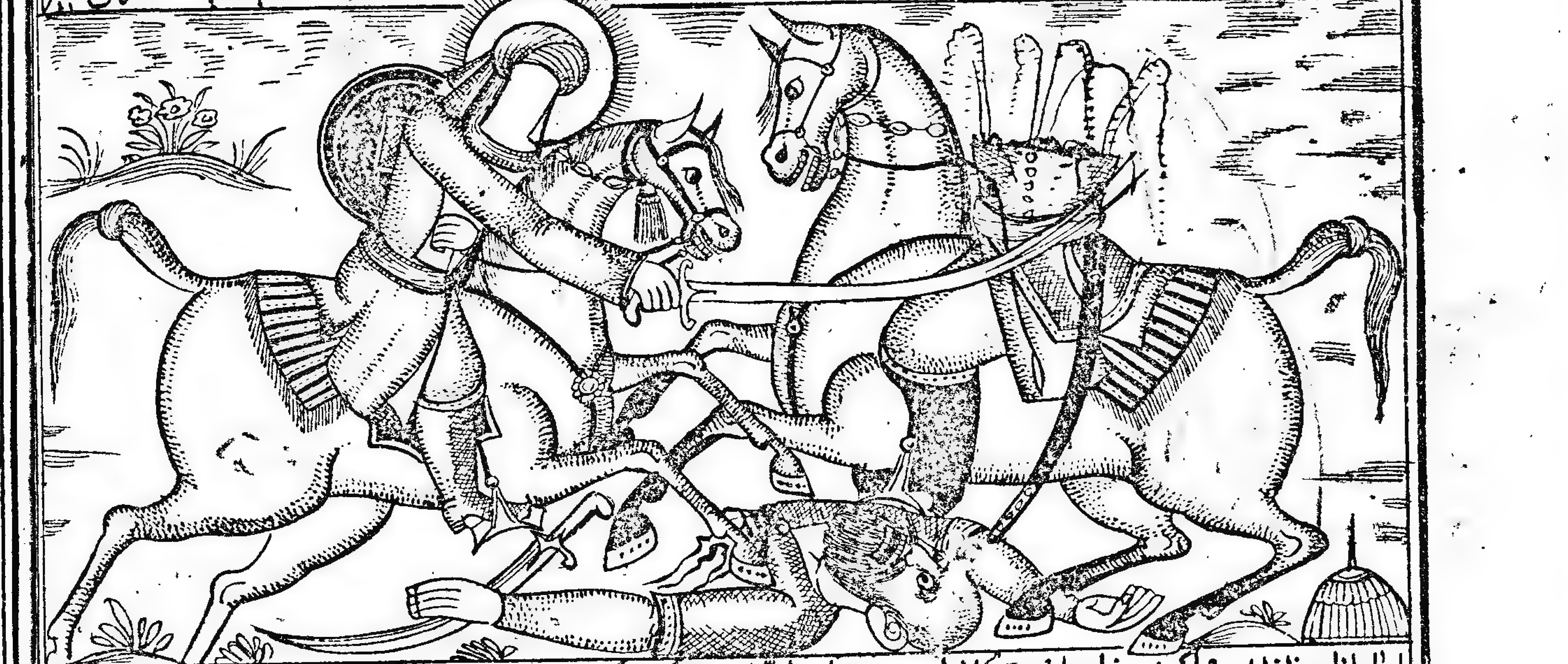
[illegible]

دام مردم مستمند بیکس دادیم همین حسین و بس اما چون انکار مطلق بر حق امد مختصر برو مجری ذکرای برگشته اقبال تبا کار امشتنا کر چنین گستاخانه بزده

من مجالت امر بود از لذا جل متعرض جواب بشده شمشیر حواله ان امام مظلوم نمود نظم بزید ستم پیشه کفرکیش کر بد ثانی اشقین هم نام خویش بناورد

شمشیر بازو فرود کسلطان دین پیش سپر نمود زدش انچنان تیغ کین بر هما کر از یک دو از دو یک شد عیان شد اسوده نهی از ان دو نیم یکی در جهنم

یکی در جحیم در اغر تصر شد شود محشر پدید نعرلب زیدان سپاه یزید بران دست بازو دران دشت کین رسید از جهاد افرین افرین از هراس شمشیر کیان



[illegible]

ان بزرگوار بهر حمله کر بر یمین و یسار میکرد با واز بلند میفرمود انا ابن رسول الله و چون تعطش ان جناب غالب میشد لحظه توقف میکرد و میفرمود لا حول و لا

قوة الا بالله العلی العظیم ان دو فرزند دلبند اسد الله الغالب کار کرد و مقاتلها باشراد نمود کر از بلند اخلاف نه انها خلقت کوش نشنیده چشم ندیده

نخواهد شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

## شعلهٔ سیوم در بیان کمر بستن بمیدان ان اقبال و مکالمات با ابن سعد

کرد یک بمیدان امد و وفا کردن و رسیدن جنیان بادیده گریان با شوکت شان سبط رسول ثقلین با تیغ دو سر نقدش بکجنین شدند شهیل مادر دهر

نزاد غیرت ملک حسین اسد الله حسین غالب بجون نخل خلد حسین کیر در معانی لخلد الحسین بعد از نبی و ولی ننانده کر حسین بود

[illegible]

درین سید سجاد زعالم فانی دریغ کفر عالم گرکشت تا مسلمانی قوی شد بی کسان ضعیف از مسلمانی دریغ روایتست که چون آن امام جان پاک

را باعضاء زهرناک وجسم نازک از شدت لباس چاک چاک در دل خاک سپردند آن بزرگوار نافه بود که بران نافه سی و پنج محمل آورده وبکبار

برکزیده بودان نافه خود را بروی تربت آنحضرت افکنده بنوعی گریست و نالید که سکان آسمان و زمین را بگریه آوردند چون امام محمد باقر مطلع شد

بنزد نافه آمد فرمود که این نافه برکرد خدا تورا برکند هلان نافه برکشت اندک زمانی توقف نموده طاقت نیاورده برکشت و بر سر تربت صاحب خود

آمد و چندان سر بر زمین زد که هلاک شد مانند روی که زد والجناح صاحب خود حسین چون داخل قتلگاه شد نظم بر مقتل پاک سروری چند صد پاره

چه دید بیکسی چند بر هر یک از آن بزرگواران بکنشت چه ابر نوبهاران این بستر زبان بمو بویش بنهاد دماغ بر کلویش گفتای زبان

بی زبانی با صاحب خود غم نهانی کی راکب با جدا برخیز وی صفدر کارزار برخیز برخیز فدای زخمهایت شد غارت خصم خیمهایت برخیز

سوی شوکر امشب ترسم که شود اسیر زینب برخیز که اهل بیت زارت دارند بخیمه انتظارت برخیز که دشمنان دلیرند بعد از قتل تو شیر گیرند

برخیز برغم خصم بنشین بکجا ره کربخانه زین برخیز که دختر سکینه کردید اسیر اهل کینه برخیز که زین غمی هانم دلشاد بخیمه ساز سانم

تا خواهر زار بی نوایت مرهم بنهد بزخمهایت انجوان زبان بسته سر و یال خود را بخون مظلوم کربلا رنگین نموده بر در سرای عصمت و طهارت

چندان سر خود را بر زمین زد که هلاک شد مرویست که چون حضرت سید الساجدین از عالم فانی را وداع نموده روحش با علی علیین پرواز

ملحق کردید و این واقعه هایله در سال نود و پنج از هجرت روز شنبه پانزدهم شهر محرم الحرام واقع شد و درینما بنگر عمران بزرگوار پنجاه و نه سال

گذشته بود و دو سال با جدش امیر المؤمنین بسر برده و دوران بحر اکربلا بیست و چهار سال از عمر شریفش گذشته بود و سی و پنج سال بعد از پدر

بزرگوار خلافت و امامت نموده و همه عمر خود را بعبادت و گریه بسر برده لحظه در عالم اسایش و استراحت نفرموده الا لعنة الله علی القوم الظالمین

## آتشکده هفتم احوال خروج کنندگان سید الشهداء و یاری کنندگان او و مشتمل از پنج شعله

شعله اول خروج کردن مختار و بیدلک فرستادن ابن زیاد را شعله دوم شمر و کشتن مختار جمیع کشندگان مظلوم کربلا را شعله سیم منقلب

شدن بنی عباس و جمع کردن احمد سفاح تمه بنی امیه را شعله چهارم قطع نسل کردن احمد سفاح بنی امیه را جمیعا شعله پنجم خراب کردن امیر

تیمور گورکانی شام را و قتل عام کردن شعله اول خروج مختار و فادار و بیدلک فرستادن ابن زیاد بدکردار نظم زال شب که ماه روی خود نهفته باشند

صبح تن را ز ماه مهر عریان یافته کشته بال افشان همای صبح با سیمرغ شام پر زنان خود را بقرب قاف پنهان یافته از نکو کردید نوس هود افق

یوسف خورشید را بر تخت سلطان یافته ترک خاور بر تخت خاور هنگوش ارجه شخص عشوه ارلرزان لرزان باختر پنهان اکر بران یافته شمع

انور در تجلی کوه صحرا همچو طور زان تجلی تابش لعل بدخشان یافته با بوضع انضباط اوضاع دیگرگون شده با بطور انقلاب افلاک سامان یافته

شهر خون آشام حبشه ز اکنام لیل پیل آتش آشام کردون و شعله تعبان یافته کشته از صبا کردن و خلوت شاهی هی با بکرک مهر صلح بر امکان یافته

دم بسیمی کشته گلشن روح بخش باز باحیوان حیوان از این یافته باز رعد برق مهر کشتی نوح نجات رفته در ساحل نجات از پیچ طوفان یافته

باز فیض همت ما دخیر المرسلین زاده بوبکر کام از قتل عثمان یافته نی خطا نهمت باعث خوشنودی انفال نیست عاقل ابن احباس را بسیار ارزان یافته

کفر را ایمان اگر نقصد روا باشد که باز مرده نمرودی ز شخص خلقت ایمان یافته زاده هند عمر سبب یزید کفر کیش کزمنا اسایش ز قتل شهید ابا یافته و زد کر

شمر کر گوساله را چی دور کرده نام سامری را هم سر موسی بن عمران یافته دیده از مختار کر پنهان باید شرع انهدام ان مسر شوم نامسلمان یافته کیست مختار

انجوانمردی که در عهد سیهی فتنه کر با فتار چشم خونیان یافته از امیری کز برای شب را بی رونکار ساطا کردید تابان مهر یکسان یافته نی غلط گفتم

کجا مهر کجا نوسان شجاع زافتاب طلعتاو مه تابان یافته کرده ایشاد سم رخش سحر که موکب مهر از ذرات مروارید غلطان یافته بهر اعوان او

اقصا عده کرسی اصبع در رندر بلجیش باغیروزه ارکان یافته کرده کردون تا له ابا للبنی کشته راب توسنش را بر زمین هر کجا امان یافته دهر کرنا

بان خلقت روا باشد که عقل گلشن خلقتش را باغ رضوان یافته کرچه شد در کربلا صید لعاب عنکبوت طایر کردونی اندس طیران یافته

منشا زورا که از شمشیر نفرزا نمود ال عمران انتقام از ال مروان یافته با فتار تیغ مختار و فادار اسما حضر انجام صنی کز آب حیوان یافته رود هیجا کر

هجوم بردلان کاو زمین اضطراب منصلت تیغ دلیران یافته کاه دعوا کز غبار باد نو فلک درهوا هند خونش بید لرزان یافته انجنابست

از شرار تیغ زرافشان خواست ... عقاب تیر پران یافته ب بر تستی خاک مدفن در کربلا بخته کفر کیشی چاک در پیراهن جان یافته

انهمنو سوز و هم رخ ... پاختر انهراس از سهم کرد شیر حیکان یافته بیدقا زادگی از مرغ عروج اموخته بسملی افتاد کی در خاک مدفن یافته

علاقت

ان هنگام ابرهیم مالک بکطرف توسن صرصر غبار اکرم جولان یافته کرده قبض روح بدخواهان امت بحبات کر سبک حسینش ز راه

اذعان یافته ورد کر سو جیل کفر از تیغ مختار لبی خویش را دعین حبیب پرتاب یافته دیده احبا ان کاعین بزاز دیده نور سینه اعدا از

عین نور میزان یافته جوهری از فیض رکن الدوله در ایام خود خط بطلان آسمان بر نظم سلمان یافته با وجود طبع شورانگیز محشر خیز من مکتب را

عقل چون طفل دبستان یافته حمد مخصوص خداوندی را سزاست که به تیغ مختار و فادار انتقام خون فرزند فاطمه ختمی احمد مختار را از بنی امیه بدکردار کشید

بچنگال شاهین عقوبت سینه کرکس مردار خود چیده رسید که جفا کرده کرا خر لیزد از رسید مصنف گوید حکایت همه ها و یر کردید که بر یزید معونه

بیش از این نظر نرسیده و روزی آن ملعون از اول او بد بشکار رفته در بین شکارگاه مفقود شد لشکر ها در تفحص و تجسس کرد ندا ز ان مشرک ولد الزنا اثر بی

نیافتند مگر انکه اواز هاتفی شنیدند که این دشمن خدا و رسول را بجای بکه با بیست به بند بر دند و بعذاب قهاری معذب کردید به تسبید صحیح منقولست که مختار

ابن ابو عبید ثقفی روزی از اسد الله الغالب شنیده بود که خروج خواهی کرد و سیصد و هشتاد و سه هزار از بنی امیه و انصار ایشان را خواهی کشت ای پسر مختار

فرصت بود همیشه علانیه میگفت که خروج خواهم کرد و قطع نسل بنی امیه را خواهم نمود حجاج و مخالفان دیگر چند نوبت مختار را محبوس کردند

اراده قتل وی نمودند انجناب که نام کشندگان امام حسین در قبضه شمشیر او نوشته شده بود نجات یافت تا در شب چهارشنبه شانزدهم شهر ربیع الاول سال

شصت و ششم از هجرت خروج کرده مردم با وی بیعت نمودند و مختار را والی کوفه ساختند نظم پی خونخواهی فرزند زهرا محبین شورشی کردند برپا

ابرهیم پسر مالک اشتر و ابو عبد الله جدلی و ابو عماره کیسانی و جمعی از اعاظم و اشراف اعراب با لشکر های بیحساب بخونخواهی فرزند احمد مختار با مختار وفادار

متفق کردید مختار کفتای برادران و یاری کنندگان کشندگان حرام زادی پسر شیر خدا را اسود که حرام اشرار از داغی که فلک بر دل احباب نهاده است

بیشتر از همه خون در جگر از ابن زیاد است و الحال آن ملعون حاکم جزیره است پس ابرهیم مالک با جمعی از سرداران با لشکر بیکران بمحاربه ان ولد الزنا بی بنیاد

فرستاد چون ابرهیم بموصل رسید ابن زیاد نیز حرکت کرده در جهار فرسنگی لشکر ابرهیم با لشکر فرود امد ابرهیم در میان لشکر ندا کرد که ای یاران دین خدا

وای ناصران فرزند رسول خدا اینک قاتل فرزند فاطمه زهرا ابن زیاد ملعونست که بپای خود بنزد شما امده است جهد کنید و کوشش نمایید که ان ملعون

بقتل رسانید و سینهای محبین حسین را از این مرض مهلک شفا حاصل شود لشکر بشوق تمام از جا جنبیدند و جلو ریز ملکر انرزیاد تاختند از کشتها

پشتها ساختند ابان دو سپه در ان بیابان هر قاتل شد بچشم مقتول عزرائیل دیگری مجسم هر نعش بحال خفته صرصری پرخون نعش رفته شد

بالوبیان چون پلنگ در کوه دست افشان چون نهنگ در یم اند و لشکر کرم محاربه بودند و مقاتله میکردند که روی لشکر ابرهیم برگشته منهزم گردیدند

یکی از لشکریان فریاد کرد که ای ناصران دین رسول بخدا قسم که شنیدم از امیر المؤمنین که در محاربه ابن زیاد دین و اسلام مغلوب و بعد غالب

خواهند شد ای جوانمردان با نکه ارید ان لشکر شکسته دل بهم رسانیدند باز متوجه دعوا کردیدند پس ابرهیم خود را بر میمنه لشکر ابن زیاد زد نظم شور محشر



بر پا نمود از خون بدخواهان زمین جو مار وان شد بر زمین اندم که در میدان کین شد رنگ دعوا ریخته تیغ از دو جا که مهر خو نا کی اندود سوی هما

تیر اجل از جانب او بر قلب اعدا ریخته کرد بد خاک اتش فشان چون کوره اهنگران واز کرمی اشک اختران از چشم شهلا ریخته جادو صفت

نامسون کری از این تل خاکستری قار و رمها از ذری بیضا بغبرا ریخته فوج جراد منتشر فی یوم نحس مستمر عند ملیک مقتدر از بیم یار یخته

یکفرقه کذاب اشی غافل ز امر ذی قدر ابن الفرکویان مفر از استان بغبار ریخته چون پور مالک از زمان اوّل احد شمشیر از نیام ارزخم میهن شد عیان

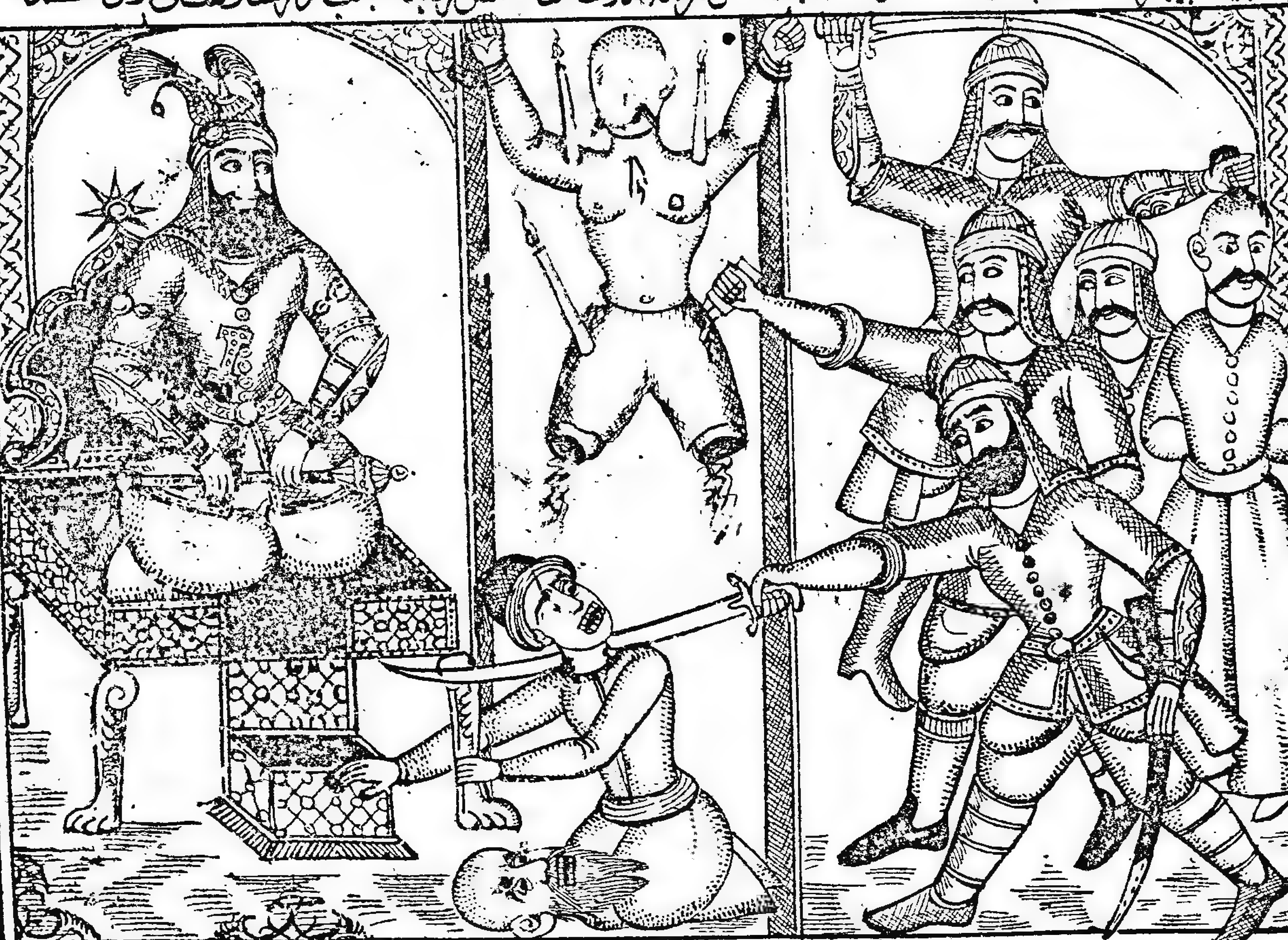
بشمه بار ریخته ابن زیاد بد گهر خود انجنان بنی بنبر کزحبهان ببدا کرشد طرح جوزار بخته هر صبح مهر چاکری بوسد دکابش مزار بر
خون چند اسا ریخته کوکب بخت سلاطینان از خواب بیدار شده دشمنان را شکست فاحش دادند و چون آتش حرب فرو نشست معلوم شد که سپر یاران
حصین بن نمیر کندی و شرحبیل ذی الکلاع و غالب باهلی و عبدالله پسر ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر ابن ملعون کشته شده بودند پس برهم
سرهای ایشان را با فتح نامه برای مختار فرستاد و مختار و وفادار مسعود و مسرور گشت مسجد مبارک باد گفتش تازه پوشیده و نیز کفش را بسیار بسر و روی عبیدالله زیاد زدند و
بعد از آن کفش را نیز دو غلام انداخت و گفت بشوی که بنجاست بر خورده است و نجس شده است پس مختار سر ابن زیاد را مع سرهای دیگر نزد محمد حنفیه فرستاد و ابن حنفیه
سر را در کرده بدید آنسرها را نزد حضرت سید الساجدین فرستاد و وقتیکه آنجناب با اصحاب چاشت میل فرمودند همینکه چشم آن بزرگوار برسر ان بد نهاد افتاد سجده
شکر الهی را بجا آورد و رو باصحاب کرده گریست گذشت ظلم عبیدالله زیاد ازین منافق مرا بیاد آورد مرا و اهل حرم را شکسته بال اسیر نزد خود
طلب کرد با غل و زنجیر چار روی من نشسته تناول کرد چه ظلمها که بدیدیم رسول نکرد من ایستاده و آن کافر ظلوم جهول بچاشت خوردن عشرت
و نشاط مشغول دو ساعت از ره کین چشم وا نکردی ما چه ظلم بدتر از این که اعتنا نکردی ما ای اصحاب من در این ساعت حالتی بر روی داد که تقریر نتوان
کرد پس دعا کرد که از دنیا نروم تا سر این ملعون را و نیز بر من بیاورند که من بچاشت خوردن مشغول باشم منت خدا را که دعای من مستجاب گردید آن بزرگوار با اصحاب
تماشای سر آن ملعون مرد بدکردار مشغول بودند که ناگاه خشمگین ماری سیاه پیدا شد بدماغ ابن زیاد رفته از گوش وی بیرون آمده بوسه می شغل اینها با سرها بود و این بود نظم غلط
بمختار تجو حسین گر دیده از غبار کیسوی حسین صبا اگر کشته شوی ابن زیاد بالله نشود قصاص یکموی حسین الا لعنة الله علی اعداء الحسین

## شعلهٔ دوم مجهنم فرستادن مختار وفادار مجموع کشندگان مظلوم کربلا را

اعلام یافتن کی امروز کاشکر هر از بنی امیه تهی شده از شکر مختار شد بکار جهان اختیار در کربلا سلاله زنبری خیر البشر شکر دهاد بر نالهٔ شفاعت
انتقام ای بنو الحمد الاحمد تو نیکرد کاشکر چون بنا هستی کاخانهٔ ایجاد انبیاء نهیست و موجودات عالم بجز ذات ذو الجلال در او لفظ بیانه لفظ یاد و هواست صورت
معنی را حجابست چنانکه بشریه پوش آفتاب اهل ظاهر چنین و عزای حقیقت بین ضد این بیداری شاهد و حدت احاطه کننده است اشیاء کثرت و کثرت اشیاء
در تبسیط که ان الله علی کل شیء محیط چون کثرت بیکثرت افزاید احوال در عین و بینی اظهار کانی نماید چون مختار کر با کثرت متعلقات دست انتخاب برداشت
همت عدم بنی امیه گذاشت تا اثبات شان قطب اسمای نماید نظم بکفا شد که تنها حاجت اظهارش نیست نفی در نفی ثبوتست که انکارش نیست عشق
خوبان را چه خرید آمد حسن خود را پرده نشین بود بیدار آمد نیست جز لفظ مراهم زین شیون شین بر زبان صحبت شمر است بهانه حسین سبحان الله مکوید
همینکم کوش الهی کرد ما را معرفت لفظ و نا لفظ مراد دعوی محبت حسین نزدیا داشت و سله هر دم از بلا نوائی مرا کشاند زجاجی بجام را الحاصل نوح مختار
ان قتل عبیدالله زیاد فاسق شراب خوار تا که فارغ کرد بد بزرگان قبایل العزار طلبید و گفت طعام و شراب بر من گوارا نیست تا احدی از قاتلان فرزند
فاطمه زهرا را طلب نماید کشندگان و یاوری کنندگان امام حسین بود ما دون شفاعت احدی پیشبانی کرد فرزند شما باشد پس عبدالله بن رشید جهنی و مالک بن هشیم
کندی و جمیل بن مالک بن بشیر را حاضر کردند و مالک ملعونی بود که کلام الله را از کلام الله ناطق تاراج کرده بود مختار گفت ای دشمنان خدا فرزند
پیغمبر را کشتید و نترسیدید که بقطرهٔ آبی بر ویش منت بگذارید بمالک گفت مختار خردمند که ای مغضوب درگاه خداوند بیا خواطرت از قهر او ود
بشنید ای زخشم بیمبر در اندیشه ایستم کرد امشو نکردی یاری سلطان مظلوم چند مقتول ظلم ای بی نصیب دست کلام الله و بحرمت بغارت
آن ملعون انکار کرد و گفت من نبردم مختار گفت ای ولد الزنا تو بودی پس حکم کرد تا اعضای او را بریدند مختار گفت خولی را طلب نمائید ابو عمرو با جمعی
خانه او را محاصره کردند آن ملعون گریخت و بخانهٔ یکی از شیعیان پنهان شد صاحب خانه از خانه بیرون آمد و گفت نمیدانم در کجا است اما بدست اشاره
بسوی مزبله خانه خود نمود آنمردود بد بخت را از میان مزبله بیرون آورده بنزد مختار بردند مختار چون چشمش بر خولی افتاد زار زار گریست و گفت ای دشمن خدا و
رسول کجا است آن سر نیزه که سر فرزند فاطمهٔ زهرا را بر آن نصب کرده بودی و در بازارها کوفه میگردانیدی نظم آن سری کش فاطمه پرورش داشت مصطفی بوسه
در آغوش داشت آن سری کو آفتاب اورا گزند کرده بودی از زمین بالا بلند آن لبی کز آب حیوان داشت ننگ کشته بود از تشنگی مهمان تنگ
آن بنگاه که عمری جبرئیل ... شست شو داده بار ... چون نهادی در تنور آن را بسر پاک کیسوی پر خونش آلودی بخاک ایمان تو تریز کافرتر
ای یهودی زادهٔ بی ناموس ننگ ... مهمان کشته دور داده مهمان را کسی چادر نبود ان محتاکو بلهٔ اهل یقین کرد ای نامرد خاکستر
ستم داده ای نوک نیزه جا کردی آنرا بر کن از مرشد سا چون هلال از مغرب آشکار پس حکم کرد که آن ملعون را بآتش
سوختند ... عبیدالله کامل را طلب حکیم بن طفیل قاتل عباس و منقذ بن مره عبدی قاتل علی اکبر فرستاد هر دو را دستگیر کرده بجهنم
فرستاد ... آن ملعون از کوفه بیرون گریخت خانه او را خراب کردند چون از بصره نتوانست بماند شبانه فرار کرد جاسوسان مختار او را گرفته نزد مختار

اوران

اوردند حکم کرد که دستها و پاهای او را ببرند و روغن نفت جوشانیده ملعون را در دیگ جوشانیدند عمر بن صبیح و محمد بن اشعث را آوردند حکم کرد که
با نیزه پاره پاره کردند و بجدل بن سلیم که بطمع انگشتر انگشت آنحضرت قطع کرده بود چون بحضور مختار آوردند فرمود انگشتهای او را ببرند و بعد از آن
دستها و پاهای او را بریدند آن ملعون در خون خود میغلطید و مثل سگ عفعف میکرد تا بسگان جهنم ملحق شد جمع کثیری شفاعت عمر ابن سعد را اراده نمودند
مختار گفت ای یاران زادهٔ سعد ستمگر کربلاست از جفا کربلا چون دشمن بود سر داد بیاد کربلا ابن لعین کز ظلم او در شیون کربلا ایم بجوید دامان او
خون مظلومان بگیرد دامنم گفت آن ملعون بشاه کربلا کر سلیمانی تو من اهرمنم از تو خواهم خاتم دولت گرفت کینه از خوارت دیرینه ام امنا قود دشمن
دین خداست کین او کردیده برتر من دشمن دین خدا را از ره دوست کی باشد خدا را دشمنم بکذرم کر قصاص ابن عمر دین بوبکر و عمر بر کردنم
پس بجهت عمر را امان داد بشرطیکه از کوفه بیرون نرود و روزی کسی نزد عمر سعد رفت و گفت شنیدم که امروز مختار سوگند خورده است که شخصی را بقتل رساند
گمان من اینست که منظور او تو بودی عمر متوهم شد از کوفه بیرون رفت و در خارج کوفه پنهان شد و سبی باوی گفت خطا کردی اگر مختار بشنود که از کوفه
بیرون رفته کم میگوید که امان شکسته دیگر امیکند عمر سعد همانشب بکوفه مراجعت نمود حفص پسر خود را نزد مختار فرستاد و گفت الامیر پدرم میگوید
امان دادی مرا چون روز اول از امان مگذر غلط کردم پشیمانم زمن بگذر راز او مکذر ای امیر تو پدرم را امان داده اینک اهل کوفه میگویند که مختار
ارادهٔ قتل عمر سعد دارد مختار فرمود بنشین چون نشست مختار ابو عمرو را طلبید و حرفی در گوش او گفت و دو نفر دیگر نیز همراه او کرده رفتند آن ولد الزنا
در رختخواب یافتند و سر بریدند و سرش را نزد مختار آوردند مختار از حفص پرسید که این سر را میشناسی آن نطفهٔ حرام چون نیک نظر کرد دید سر پدر
ملعون اوست گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار تجره شاکر که عمر در جهنم تنها است باو برسان پس حفص را نیز شربت مرگ چشانیدند قتل
عمر کیر مرتد بیغمبران همه شد باعث شفای دل شیعیان همه بعد از قتل عمر سعد امارت مختار مستقل گردیده بطلب شمر فرستاد و گفت ای یاران نظم



کجا است شمر که شد راندهٔ خدا و رسول کجا است شمر ستمبر و ز کار نامقبول کجا است شمر که در کربلا بحکم یزید سر از تن پسر بو تراب شمر برید
کجا است شمر که از غیبتش بشوریده ام بیاورید که مشتاق ابتلا کنیم در آن روز شمر ولد الزنا از ترس مختار بشتاب گریخته بود ابو عمرو با جمع کثیری
بطلب وی بیرون رفتند آن ملعون سر راه بر ایشان گرفته محاربه نمود ابن واقع شد بعد از آنکه آن ملعون زخم بسیار خورده بود در بین محاربه شمشیر
وفادار از پا در آمده اسپ و پیل ... پیش گرفته و بدن نحس نجس او را بآتش سوختند پس آن ده نفر را آوردند که اسپ بر بدن امام حسین
تاخته بودند پایهای ایشان را با میخهای آهنین بر زمین دوختند اکثری از نعل داران بطمع جایزهٔ مختار را قلبا خود را کشتند و مختار ایشان را آزاد کرد
مروی است کر منهال روایت کرده که سنه ... از مدینهٔ طیبه بکوفه رفتم در زمانیکه مختار خروج کرده بود با من مصاحب ... داشت ... بدیدن
دیدم از خانه بیرون آمده سلام کردم و مبارکباد گفتم مختار گفت ای منهال چرا دیر آمدی و در این مرعظیم با ما شرکت نمودی گفتم الاامیر ...

خورد خداوند بدی
پوشاند.

مرمنکه خواطر پیغمبر نخواست و پهلوی دختر او را شکست و ریسمان اسیر در گردن پسر عم و جانشین او نبست اصبع دیگر راند اکن گفت ابن الحسن المجتبی
کجاست فرزند دلبند علی مرتضی امام حسن مجتبی حاضر شود نزد امیر و جایزه خویش را بستاند سدیف گفت آه آه کجاست آنسید مسموم و آن شهید
مظلوم سفاح پرسید که او را چه بر سر رسید سدیف گفت ایها الامیر چون بنی امیه بی ایمان از قتل امیر مؤمنان فارغ شدند ستمکاره با دو صد مکر و
بزهر بلا ساختند کار حسن حسن را چه آتش بر اعضا فتاد ز زهر معاویه از پا فتاد سفاح بسیار گریست و گفت شنیدم بوم نام او را محو ساید و با نعام
داد عمر او پسران ... فرزند کرم کجاست روشنی چشم سید ثقلین برادر حسن مجتبی امام حسین همینکه سدیف نام مظلوم کربلا را شنید اشک از دیده
بارید بدعا از سر برداشت و بر زمین زد و گریه بسیار آنان با امر نمودند و گفت السفاح نظم همین گروه ستمها بیار بش خوردند بمکر و حیله حسین را بکربلا
بودند ... لش خستند کن شمشیر سرنگون کند و عهد بشکستند شد نه کشته جوانان چه در برابر او کاوی تشنه بریدند
سر بپیکر او ... تا بروز محشر مصیبت کربلای حسین را بیان نمایم یکی از هزار و اندکی از بسیار آن گفته نخواهد شد بیکفن در خاک و خون
جسم شهید بیکطرف غارت اموال بکسو اه طفلان بکطرف کودکان بی آب و نان بی چادر و معجر زنان جوی بنگر ظلم بین از طرفان بکطرف
الخلیفه ستمها بیکرده و دشنام بر اولاد رسول وارد شد نشنیده در وقتیکه یزید مرتد نا مقبول هتک حرمت آل رسول نموده دوازده نفر مرد و پنج دختر امیر المؤمنین
زینب و کلثوم و رقیه و صفیه و ام هانی و ... سید الشهدا و دختران مظلومه مظلوم کربلا فاطمه و رقیه و سکینه و زبیده و ... باختلاف ها سراپرده عصمت و
طهارت و کنیزان و خدمتکاران با ابدانهای مجروح و خسته و چون کل دسته بیک ریسمان ببستند و بمجلس یزید پلید بردند پس سدیف بر سر زد و گفت ای مسلمانان
کردید و یا شنیده اسیران فرنگ و زنگبار را اینچنین با اهل بیت ابا عبدالله روش و سر برهنه در کوچه و بازارها آورده باشند که عترت محمد مختار که ناموس پروردگار
سر برهنه شهر بشهر در بدر کردند نظم بودند سر برهنه زنان چون نداشتند معجر که افکنند بر بکوی خویش نا روی خود کنند نهان ملجم ماهها ن
کرد نه روی خویش پریشان بموی خویش سفاح ز شکایات سدیف رنگش متغیر شده بنوعی گریست که نزدیک شد که مرغ روحش از قفس
تن پرواز کند گفت سدیف بحق خدا قسم که دیگر طاقت شنیدن مصیبت حسین را ندارم خدا بکشد قاتلان حسین را کجاست شمع شبستان حیدر
اشرف ناس کجاست ... ابی عباس کجاست ماه بنی هاشم آن جوان دلیر که بهر جایزه حاضر شود نزد امیر سدیف زار زار گریست
و گفت ایها الامیر عباس ... باشتهای ... سوار ... شد در پای برادر خود جانثار شد دستش چه قطع شد لب شط فرات بی بال مرغ نامبر
کوبی ... ارشد خاکش بیاد رفت چه ... بش بخاک ریخت کارش ز دست رفت چه دستش ز کار شد السفاح چون اینکلمات را شنید ازخدمت برادر
نومید ... که ... آب بهم رساند و اطفال کوچک حسین را از شدت عطش برهاند تاخت تا در لب دجله فرات پاره ز تنها خالی
و مشک ... کرده ... نظم گر جا طرف سپاه بدین بیرحم چه لشکر شیاطین انجم لطیف را سواران کردند نشان تیرباران
... صد هزار جلا اول دستهای مبارکش را قطع کردند و بعد از آن آب مشکش را بخاک ریختند بر خاک ریخت آب
... تشنه ... کربلا سفاح بسیار گریست و گفت ای سدیف شنیدم که یحیی آل العبا چه رفت از مدینه سوی
کربلا علی اکبر ... همراه خود ما برد جوانیکه چون مهر رخش پر ضیاست بصورت شبیه رسول خداست برو شد از آن عرصه هو
و باشد چه بابت شید ... ش هلاک سدیف گفت ای امیر چگویم از حال آن نوجوان رشید شاه دین مد خلیل اکبر
ذبیح الله او ... شیطان دشت کوفه قربانگاه او الخلیفه ... وقتیکه علی اکبر الحاح میکرد و امام تشنه کام او را اجازه میداد
علی اکبر میگفت ... حرم رفتم بی تسلی اطفال محرم رفتم بخیمه رفتم و آتش بحرم میم افکند سکینه آمد و خود را بدامنم افکند
... العطش برادر جانا سکینه را طلب کرد من کجا بشکر ... سکینه لب شدم سلطان غریب
ای علی اکبر جوان ... ای بر خسا نور روشن چشم بینا آید بردم از عون و جعفر غم بیالای غم است و زغم عباس مانند کمان پشتم
خم است ... اصغر هنوز ... وقت ... بدن داغ علی اکبر هنوز ای پسر میخواستم کز لطف ... شادیت کنم شهر بطحا را
چراغان کرده ... عیش ... حجله نوران نور کند عمارت زینب تماشای علی اکبر کند الخلیفه حاکم بر سر چه بگویم که آخر الامر
بیجوان نازنین ... حضور پدرش با شمشیر و نیزه و خنجر پاره پاره کردند از استماع اینکلمات دود ناخوش از حجره سینه
... بلند کرد بگفت ... سدیف ... را بیهوش ... پس روبصنیع غلام کرد و گفت ... بزرگان بنی هاشم هیچیک حضور ندند
... عباس ... را بطلب صنیع اول ابراهیم ... و سفاح را خواند که قاتلش در انجمن حضور داشت صنیع گفت کجا
ابراهیم ... سفاح گفت ای سید چون نام بنی هاشم که آقایان تواند مذکور میشد یکیک را جواب میداد
چون ... سید ... شد سدیف گفت مرحبا نگذاشت که عرض کنم سفاح گفت تو را بذات خدا و بروح محمد بن عبدالله

قسم که اگر میدانی مرا مطلع کن از آنچه بر سر برادر من آمده ای امیر مروان بی ایمان برادر تو را بزجر و خواری میکشد و فرزند ملحد نا خلف
اینک در مجلس تو بر صندلی زر نشسته حضور دارد سفاح تند شد بسوی عبدالملک مروان نگریست و گفت ای سدیف کیفیت شهادت برادر
مرا حکایت کن سدیف گفت مروان سر برادر تو را در پوست گاو گرفته و کوره حدادی بر شکمش بسته آتش افروخت و در سه روز ده هزار تازیانه
بر برادرت زدند تا هلاک شد سفاح که این باز شنید و فریاد واخاوا عشیرتاه و اقوماه بفلک رسانید پس عمامه خود را بر زمین زد بیکمرتبه بجوانان
کز بن امحل کمین بقصد انفرقه پلید بن با شمشیرهای برهنه برآمدند و درها از چهار طرف بسته شد نه جای ستیز و نه پای گریز ابر اجل چادر کشید
و تگرگ مرگ بارید صبح امید آن نار و بشام کرد پنداشتند انکه قیامتی قیام کرد دریکدقیقه شد ندم تیغ بردلان دریا خون زهر
طرف موج زن روان زان بحر خون نهنگ بلا قصد روح داشت ... داشت گرداب و نشانه طوفان نوح داشت
چون زمین از لوث وجود خبیث ایشان ملوث گردید بنی عباس از آفات ملعونان صبح و شام فرقه بی ننگ و نام بنی امیه آسوده شدند سفاح امر کرد که
فرشهای مجلس را بروی نعشهای پلید خبیث ایشان انداختند و طعام طلبید با سدیف و یاران او صرف کردند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون



## شعله پنجم در خبر کردن امیر تیمور گورکانی بتعصب آل ابوسفیان را و قتل عام کردن

نه تنها آدمی بر عترت اطهار میگرید بحال آل پیغمبر ورود بوا میگرید فلک زان ملک با ساکنان عرش میلرزند ملک زین ملک با ثابت و سیار میگردد
لباس نیل در بر چهره کاهی شال در گردن امیر المؤمنین با احمد مختار میگرید ز برق آه محرومان اشک چشم مظلومان کهی صحرا مشو گهی انصار میگرید
ازاین آتش اگر ظالم اگر مظلوم مینوشد دو این ماتم اگر بیدین اگر دیندار میگرید بحال سید سجاد چشم فاطمه گریان چه بیمار که بر حال دل بیمار میگرید
بماتم داری فرزند پیغمبر در این ماتم دل روح الامین چون چشم حیدر میگرید از این آتش اگر موسی بکوه طور میسوزد درین ماتم اگر عیسی بدار میگرید
اگر یونس بکام ماهی از این رنج مینالد وگر یوسف ازین غم بر سر بازار میگرید نه تنها انبیا نالند کربید او صیا زینغم نصاری گر شود بحر از این اخبار میگرید
ز غیرت سر زند از اهل لشکر چون همگی کفار که کرسنی شود مستحضر از انکار میگرید در تواریخ مسطور است که چون نیر عالم آرای مشرق شهریاری
و کوکب گیتی افروز جهانداری همای بلند پرواز اوج سلطنت و خاقانی و سیمرغ زرین پر و بال قاف حشمت و سلطانی امیر تیمور گورکانی بعد از آنکه
ستمهای مشامبادر مصر اشام محنت انجام نمود شرار حسرت در جا باده غیرت در کامش ریخت ظاهرا بهوای تسخیر بلاد و باطنا به نیت انهدام بناهای ظلم
و فساد لشکر کشید بهر بلده از بلاد که در تصرف بزرگی بنیا بوده میرسید لوای غیرت می افراشت و گردنکشان ایشان را سر در خرمن حیات می انداخت
بلکه ان بلد شهر لوط را میسا چون دل از کار نسخه توابع شام پرداخت خورشید وار سراپرده اقتدار بسمت مغرب شام کشید و کوشید تا شام بحیطه
تصرف در آورد چه شام سفله پرور وار الجحیم تلخ کام از وی چه شام تیره صبح تیره بختان کشته شام از وی چه کشور منبع اسباب خود رائی و خود بینی
چه کشور خالی از دین داری اما پر زبیدینی شام را ولایتی دید معمور و مردمان مغرور ش در عین سرور اگر چه قصورش از اقتضاء عتوی در عالم قصور
بود از حیثیت بادی ظاهرا منظور نظر امیر تیمور گردید پس از آنکه بزرگان شام را مطیع و منقاد گردیدند بعرض تیمور رسانیدند که ...
والی این کشور ... پس پرده عصمت دختری است که هر حلقه از گیسوان چو کمندش در گردن اهل دل دامی و هر شکر خنده از لعل نمک
ارانی است شکر مشتاق لعل نوش خندش جنون پابند زلف چون کمندش بشکر خنده لعلش غیرت حور ...
شکر از شکرش محتاج شهدی ... زلیخای زمان شیرین عهدی امیر تیمور را از وصف صورت بی معنی بی ...
شهر شام را ... واندختر را در خواست نمود چون اسباب سور آراسته شد از طرف صلای عیش در ...

فرستادند پس امیر تیمور صاحب جمع خود را طلب فرمود کند مشاطه چون مشاطه که ایما انور را بیرون آورد چه جور از حرکه حمام دختر را زیب حسن بی
معجر چه خورشید اشکارش کن چه عریان شد پری نافه عریان سوارش کن مپوش از محرم نامحرم اندی شام رخساش بکرد انچون کنه کاران خجل در
چار بازارش بنا بفرموده امیر تیمور شخص مامور با حضار خاص و عام صلا در داده و ناقه عریان بر در حمام فرستاد چون مردم شام از این قصه مطلع
کردیدند بزرک و کوچک کرنیان بر در بدند و بعرض امیر تیمور رسانیدند که ایها الامیر نظم چه جور است این چه ظلم است چه بید ندارد هیچکس ظلم



چنین بیداد چنین مغل از بزرکان خوش نما نیست خدا خوشنود پیغمبر رضا نیست نه این دختر بعصمت بی نظیر است نه اخر باب این دختر امیر است
چه ایمن بندی ایمن غم است این نباشد شعر و سی مانم است این امیر تیمور بجبر بر ایشان نکریست و باعث این فریاد و فغان چیست منظور
من از این عمل نه ظلم و نه کینه است بلکه مرا کمان که قاعده و قانون شما چنین است که دختر بزرکان را سر برهنه در بازارها مکردانید و این عمل را نهایت
احترام میدانید شامیان عرض کردند با خلیفه نظم کی این بیداد اندکشور ما حلقه بر زد کجا از امت پیغمبر این بی عصمتی سر زد مسلمان بر مسلمان
کی پسندد این باشد تو خود کو کفر محض است این چنین و انکه مسلمان چو سخن باینجا رسانیدند امیر تیمور کریبان دریده اشک حسرت از دیده
بارید و کفت ای نامسلمانان طایفه بیحیا وای یزید پرستان بر بیجا اولاد کدام پادشاه نجیب تر از اولاد رسول خداست یا کدام بزرکی عزیز تر
از دختران فاطمه زهراست که بی چادر و معجر بر شتران برهنه سوار کردید و بر سوی تمام در بازارها شام کردانید چشم از نمک ها در حسین
پوشید و بقتل جکر کوشه اش کوشید نخلها که جبرئیل از آب دیده آبیاری کرده از پا در آوردید و خانه را که بنای قدرت خشت و کلش را
سرشته ویران کردید آتشی که نمرود برای خلیل افروخته بقصد آتش افروختید و سر ای که طره حور العینش بو سوخت نظم اینحسین اخر عزیز خانواده
نبوت یا کر زینب خواهرش ناموس پیغمبر نبود از نبی قطع نظر ای نامسلمان طایفه اینحسین اخر مسلمان بو خود کافر نبود مرد و زن دیلم
نبی را بی حجاب عترت ای بی غیرتان بکجو را این کشور نبود دختران شاهی اند پرده کلثوم اسیر پرده عصمت یا ادفر کانبود بر سر زینب مقنعه
کهنه معجری خوب پیغمبر مکر مقدار یک معجر نبود ای فرقه بی نام و ننگ و ایمان تر از کفار فرنک و روشن کرا اهل کوفه کمر بند اطاعت زده
بر میان بستند و عهد و بیعتی که با مسلم عقیل کرده بودند شکستند مسلم را بیکس و تنها در معرض سیاست عبیدالله ولد الزنا کذاشتند و دست از یاری او
واشتند مسلم را بیکس و تنها کذاشتند مسلم مرد بود شجاع و صاحب شمشیر و دها در دلاور بیمثل و نظیر از بیعت کوفی چشم پوشیده و بمردانکی
... در محاربه چندین هزار شقی لنفس کوشید تا شربت شهادت نوشید جامه مردان خون کلکون شدن فخر باشد بهر مردان ننک
... از جهان برداشت تشویش اسیر اهل و عیال داشت بفکر اسیر زنان بیکس و دختران نورس نبود اهل بیتش غریب نبودند و لشکری بر
... تا زی عنی نمودند جوانان ...
... ستم نمیدید و فریاد العطش اطفال نشنید با انکه پای اهل حرم در میان نبود
... از تشویش زن داشت نشویش کو فرزند مکی از حسین داشت زانزو در کوفیان ستم پیشه دغا
... محل کو دا مخیط طایفه را روز کالعن هر کس شنید کفت بکو فی هزار لعن . ای بی حمیت طایفه بی اعتبار
... شهید کردید و زنان او را که دختران پیغمبر شما بودند بدین پایا اوردند بازارها را آئین بستن

انکه
تماشا

عترت پیغمبر خود بیرون رفتند افسوس که از رون در جهان بود دم که این فرقه بی ناموس را قطع نسل نموده از جهان بر اندازم امیر دنیا دین بیا اخر بد
کیش یک مولد الزنا بیش نبود شما نا خلف امتان پیغمبر چندین هزار نا مسلمان بودید ایشامیان بخدا قسم فراموش نمیکنم اهل بیت رسول خدا را در
وقتیکه چون عقد بکمر مردان و زنان ایشان را بیکر بیمان بسته بمجلس یزید بی ایمان بردند خواندید مسخوخلافت یزید را کردید بخوار عترت
شاه شهید را زینب که داشت سایه اش از مهر اجتناب شد سر برهنه داخل مجلس چه افتاب ان دختری که فاطمه را نور عین بود یعنی سکینه
که عزیز حسین بود بر چهره اش چه دست تعدی کشود شمر زد آنقدر طپانچه که نیلی نمود شمر آه فریاد و فریاد از ان دمی که طاهران شکسته بال حرم را با
بسته بطریقه اسرای روم و فرنک در مقابل یزید حرامزاده بی نام و ننک وا داشته بودند که از اهل مجلس از حرم اهل غلام خواهش میکرد یکی از آل رسول
کنیز مطلبید ایشامیان از رون در مجلس یزید فرنکی بتعصب امده تعصب کشید شما را در رنکرد یهودی حمیت نشد بد لعنت خدا بر ابا و اجداد هر چه شامیست
شامیان از سخنان امیر تیمور سر بزیر افکنده جواب ندادند امیر تیمور زبان بمضمون این ابیات کویا کردید انکه نبود خاک راه مصطفی در خاک با
سینه همراه پیغمبر بخنجر چاک شد هر که سر بر کور ابا شد شد اولاد رسول زنده جسمت این چنین سربسته فتراک با بس فرومایه کروه زید نا مقبول
واید شمنان خدا و رسول چه بیحیا طایفه بوده اید و قدر پیغمبر خود را نشناخته اید و شب در خرمن دین مبین انداخته اید شما کران امد که یکدختر ساله
سر برهنه راه بر شتر سوار کنند یا دختران فاطمه چه بود که بی چادر و معجر در بازارها کردانید بدست هشکان بر چادر نا مدارد و دلاوران خون آشام
شهر شکا بقتل نفرها شرار اشارت فرمود پردلان دران الکه محشر چنین بعزم ستیز با شمشیرها خون ریز در امده قتل عام نمودند بجیثیتی که اطفال شیر
خوار را در مهد سر بریدند پس شهر را خراب نمود شامیان ایمار اسیر ان فرستادند و این کشوری که الان شام میکویند عهد یکی از سلاطین متاخر اباد شد الا لعنة الله

## شکده هشتم مشتمل بر دو شعله شعله اول شرح بیکسی و شهادت امام محمد باقر شعله دوم در ذکر شهادت امام جعفر صادق

قصیده در مدح امام محمد باقر ع ای حریم نور افلاک منهاج وی جناب نور احرم معراج فخر خلف محمد باقر ای عباد رب ولایت
تاج انبیا کعبه جلال نورا ذره از طوایف حجاج پرتو رای عالم آرایت مشعل افروز کوکب وهاج بجلال تو ملک دین مشعوف
بکمال تو اهل دین محتاج ای امامی که قصر قدر تورا پایه اولین بود معراج علم را در اوان تست شکوه فضل را در زمان تست رواج
پیش دست تو چون بحر سبیل نزد جود تو مالکان را تاج فیض رای تو کر شود داعی کرک دهر ز دهد بره خراج ذره پرور شود چه همت او
ذره کبرد ز مهر خاور باج بهر تعدیل چون بعالم خاک قلزم همت شود امواج صعوه خسبد بپهلوی شاهین با زجو هو شود از دراج
کاه خشم تو بدسکالان را روز روشن شب ظلمت داج کر بود از مخالفان انبو کر بود از منافقان امواج کالطف تو خاکسار انرا
خاک بی فکر بر زمسند عاج جوهری طایر بیت سوخته بال تیر صیاد ظلم را اماج طبع من با وجود فقر غنی است نیستم جز بلطف شه محتاج
تبرت وصل تو است عذب نرات داروی هر نشته ملح اجاج تا زعم مخالفین تو با بی بقا هر رشته نساج و ز جهان منکران دین تو با قطع نسل و انتاج

## شعله اول در ذکر شهادت امام محمد باقر علیه السلام

جهان نیست بغرزند ظلم ابستن با نعوذه ظالم جفا است دل بستن بلی نه منزل اسایش دلی است جهان مبند دل که خطرناک منزلیست جهان
عجوزه که به پیغمبران وفا نکند عجیب نیست که غیر از جفا بما نکند شکست کو هر دندان احمد مرسل دریده جبهه شیر خدا عز و جل جهان
دمی بعد سید ثقلین نه چاره سا حسن شد نه دلنواز حسین یکی بزهر جفا پاره پاره شد جکرش یکی بتیغ ستم کشت بی پدر پسرش
یکی ز سبز رخسا کشت دل پر خون یکی ز خون کل رخشد محاسنش کلکون یکی بزهر نمود زنو جوان خویش یکی نخورد بر آن نخل نو نهال کای
یکی بنجلم بلا اب خورد و کشت کباب یکی ز خنجر شمر شریر شد سیراب هنوز داشت نبی داغ کربلای حسین هنوز فاطمه مدهوش در عزای حسین
که از مصیبت زین العابدین خسته جکر نموده تازه فلک ماتم علی اکبر هنوز درغم او اهل بیت در والم که شد ز کعبه دین منهدم دو رکن عظیم
غم محمد باقر کداخت جسم بتول عزای جعفر صادق شکست پشت رسول بلی بدفتر ایجاد کاتب تقدیر نوشته بود که دین بود دما صغیر و کبیر
دوازده از بعد خواجه عالم بتیر ظلم شود کشته با بتیغ ستم مکن شکایت ایام جوهری خاموش چه مطلع تقدیر کل نه محو شن
راهبان در نبوت و طایفا کعبه محبت کنجور دفینه اسرار اسمان و زمین و خازنان مخزن علوم اولین و اخرین برقع کشای چهره شاهد حق
بزرکزیدکان دین مبین کرویدند که بعد از شهادت فخر الساجدین زین العابدین علی بن الحسین چون فرزند ارجمندش صاحب فضل و معالی
امام محمد باقر متمکن مسند امامت و مسند نشین ایوان خلافت کردید با انکه معجزات بسیار از انحضرت مشاهده میشد بمقتضای ان بزرکوار را

بوانهٔ وازار میکذاشتند وادب عبادت مشاهده میکردند چشم تقباش داشتند اسرار و کلاهت مینمودند که ساحر میپنداشتند روزی عباد بن کثیر عرض کرد
اهو گرچه جز و انس حق مؤمن بر خدا چیست نخلهٔ خرما در مقابل بود حضرت اشاره بسوی ان نخله نمود و فرمود حق مؤمن بر خدا انستکه اگر مؤمن بگوید بیاید درخت
بیا بنزد من اطاعت کند عباد گوید بخدا قسم همینکه ان بزرگوار اشاره نمود ان نخلهٔ خرما بتعجیل روانهٔ خدمت انحضرت شد فرمود ای نخل برگرد بجای
خود که ترا نخواستم بلکه مثل زدم ان درخت بجای خود قرار گرفت با وجود این معجزات بروی حسد بردند تا انکه هشام بن عبد الملک فرستاده فرستاد
وان بزرگوار را با فرزند دلبندش امام جعفر صادق ع بشام برده و سه روز اعتنا بر ایشان نکرده روز چهارم ان قبلهٔ اهل وفا را ببارگاه طلبید نظم
چنین ای سپهر خاکر بید خاربین بکام دشمنان شد اسمانی اعتبار بین انجناب با فرزند دلبند خود در وقتیکه داخل بارگاه شدند ان ملعون مشغول
تیر انداختن بود و این اسباب برای ان بود که انجناب در مجلس وی ننشیند بلکه چون ملازمان بر پا ایستند هشام گفت ای ابو جعفر با بزرگان قوم خود
تیر بینداز حضرت فرمود من الحال پیر شده ام مرا معاف دار هشام گفت بحق کعبه نمیشود البته باید تیر بیندازی انجناب تیری انکند میان نشان خورد
تیر دیگر زده بفاق ان تیر امد و تیر اول را دو نیم کرده همچنین نه تیر پی در پی انکنده هر تیر را بفاق تیر اول درخت نشستند به بند کیش عهد میثاق
تیرافکن بتیر کمان نه ادرعراق نه تیر چنانکه درخت بهم نفاق بفاق کان ملعون را از حسد طاقت طاق هشام رنگش متغیر شده از ان تکلیف پشیمان شد
وگفت ای ابو جعفر مثل تو تیر اندازی بعد ندیدم در همهٔ عالم ممکن نیست با جعفر بهره از اینکار داری انجناب فرمود اهشام خداوند عالم با



اهل بیت علم و کمال را تمام کرده چنانکه فرموده الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا ما اهل بیت اند بکری علم و کمال را
تمام کرده بمیراث میبریم و دیگران دران ناقص اند انچیز را که ما دران کاملیم هشام رنگش سرخ و چشم راستش کج شد و اینها علامت غضب ان
ملعون بود گفت ای ابو جعفر ذلیل شد همین حرف والد سبطین بنی امیه ان بنی حرف بود خصم حسین شما گروه بنی هاشم از صغیر و کبیر
زحرفها بزرگ اینچنین شدید جعفر عبث ملاف که در نزد کل تسانا س مساوینند بنی هاشم و بنی عباس چه هستا ما و شما را نسب از عبد مناف
شما مباعرات کجا شدید اشراف انحضرت فرمود ایخلیفه ما و شما از نسل عبد منافیم ولکن علم و کمال و اسرار پنهان خود را پیغمبر خدا بجد شما
عباس نسپرد بلکه بعلی بن ابیطالب جد من سپرده است و وصی پیغمبر و اکنندهٔ دیون انجناب و جامع جمیع قران جد من است نه جد شما بعلم و حلم و دیانت
وامامت ما اولی ایم از دیگران هشام ساعتی سر زیر افکنده بعد سر بالا کرد و گفت ای ابو جعفر اگر حاجتی داری بفرما انجناب فرمود ایخلیفه من از امدن
من زود حشتند مرا مرخص مراجعت فرمای ان ملعون مرخص فرمود انجناب بمدینه رجعت نموده و دقیقه از جور اشرار ایذیت و ازار نبود تا انکه فرزند نا خلف
اما حسن که مضمون صدق اینه کریمه یخرج الحی من المیت را مصدق او و در شقاوت سرامد افاق بود که بعداوت ان بزرگوار نسبت و برهانش این بود
که فرزند بزرگ امیر المؤمنین بخلافت ولی است نظم پیوسته روزگار غذا دیدی شمان اما زاین امت خالی از جمیت یک لحظه نبود بی زینت
تا انکه ز دشمنان دید یا انکه ز اسمان جفا دید اخر بهزار حیله و فن شد کشته دشمن بود ان سر کشور سعادت پیوسته چه طالب شهادت
از خصم چه قطع شد امیدش اخر سلک اشنا ز بیدش کر دید چه بخت واژگونش ابن عم او شریک خونش زید بن حسن ان امام معنی را با
بخانهٔ قاضی برده و ازار بسیار کرد و انجناب در عوض بوی معجزات نمود و نصایح بکار انه فرمود الشقی النفس متنبه نشده بشام رفت و در مجلس عبد
الملک مروان بان بنبر بهات چند گشود که نود را اینجا خلیفه و جادوگر که ابی رمدینه دعوی خلافت میکند انقد سخن گفت که عبد الملک ولد الزنا
بخشم در امد و نامه بوالی مدینه نوشت که امام محمد باقر ع را با دست بسته بشام بفرست والی در جواب نوشت که ایخلیفه نموده خواهشی از من
جواب تلیشان بشنو که غیر از خیر خواهی نسبت بمطلب من بشنوا اما ای که داری دشمنی با نسل نبوتش مکر امروز کس در زنها خلقند

کشته نا نندش نخواهم کرد باوی غیر خدمت نیشیخ بکذرد بترس از عمر دولت زا امام ممتحن بکذرد ایخلیفه زما با ترد منا که چون انجناب در صحرا رعبادت
تلاوت و قراءت قران مینماید از لذت قراءت و صوت حزین وی مثل زبور خواندن داود پیغمبر مرغان و وحشیان بر دور انسرور جمع میشوند البته معرض
این سخن مشو که بر سلطنت و دولت تو میترسم چون نامه بعبد الملک رسید بسیار بد و فهمید که والی خیر خواهی کرده است چون زید از مضمون نامه مطلع
شد گفت زید بوالی داده است ولو را از خود راضی کرده است عبد الملک گفت تو را ایبهانه بخواطر میرسد گفت بلی تو خلیفه زمانی و اسباب میراث رسول
متعلق است بتو ادوی طلب کن عبد الملک جویا ان اسباب شده انحضرت بی مضایقه ارسال فرمود باز زید وسوسه کرد که اینها هیچیک اسباب رسول خدا
نیست عبد الملک ملعون زینی تعبیه کرده بزهر ظاهر اراد بدست بسته بخدمت حضرت فرستاد که زیب کن پسر عمت را انجناب فرمود ای زید بترس از خون
من چون بیگناهی که جز این فرزند ارم را دخواهی چرا ای ابن عم دایم میکنی چه بد کردم که با من اینچنینی بی قتلم چه میجوئی بهانه مرا کافی است الله و
زمانه کسی شرکت مجو ن بیگناهان که کردند ان تو راضی در بتاهان چه میخواهی زمن چون تلخ کامی تو ای زید اخر از نسل امامی نداری شرمی
از روی پیمبر بحق رهی ان نتوی ز خود و زتحشر جفای را که طبعت خواستکار است نه پنهانست بر من اشکار است پس فرستادگان عبد الملک
ان زین را بر مرکب نهاده مجبور ان السید مظلوم را سوار کردند پس زهری که در زین تعبیه کرده بودند بر بدن مبارک انحضرت نفوذ کرده چون از سوار
مراجعت فرمود بدن مبارکش ورم کرده واثار مرگ بر خود مشاهده نمود پس فرزند ارجمند خویش امام جعفر صادق ع را طلبید و ولیعهد و جانشین
خود نموده و علم امامت را بوی تفویض فرموده عالم فانی را وداع نموده رو بعالم جاودان نهاد و اهل بیت ان بزرگوار ناله تا چانمودند و ناله
واماما بفلک رسانیدند اه از کواکب شوم و فریاد فریاد از روزگار بی ازرم که گردش نا روا است و مدار این بیجاست گرگردش کردون امام محمد
باقر ع را بر صدر زین مینشاند و مظلوم کربلا را از صدر زین افکنده بخاک سیاه مینشاند این نشستن و این افتادن هر دو باعث انهدام کعبهٔ اسلام گردید
بنشستن زین باقر زین رفت بیا افتادن زین حسین و بیکس جان داد فریاد از این نشستن و افتادن زین افتادن زین نشستن هر دو فریاد ای ابنوا وقعه
هایله در سال صد و چهارم هجرت واقع شد و سن شریف انحضرت پنجاه و هفت سال کذشته بود چهار سال با جد خود امام حسین و سی و دو سال
با والد ماجد خویش علی بن الحسین و امام حسن و مدت امامت انحضرت بیست و یکسال بود و در بقیع در خدمت پدر بزرگوار خود امام زین العابدین
و امام حسن ع مدفون شد انا لله وانا الیه راجعون

## قصیده که در فضل بهار گفته بمدح امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع

چمن دبر چمن حلقه بر شکوفه کرفت از خزان مسند زر شکوفه بتاراج غارت کران کلستان بروز تا حنت صف بستم لشکر شکوفه بهم چشم و
عیا شد کلشن عجیب بهار و مصور شکوفه زمین و زمان چشم بکشوده کوئی زمین و زمان کشته یکسر شکوفه سراسر جهان لاله [illegible]
کرفته جهان را مصور شکوفه مسبب چون چشم دلدار نرکس شکفته چه رخسار لب شکوفه بالاله چون قد شیرین صنوبر بر اوازه چون لعل
شکر شکوفه بدانای خسرو کل بکلشن کرفت از خط سبز محضر شکوفه جهان پر شد از شور مرغان شیدا چرا نکند در باغ بستر شکوفه
بر فضل بستاد ندکلها رعنا چه پر کرده از باده ساغر شکوفه کل اتشین کشته در باغ خندان مکر رسته از مغز اخکر شکوفه چمن خوش بود
و نشه مرغ چمن خوش که امد ز خلوت بمنظر شکوفه بهار است عید است و نوروز هر دم درخشان چه رخشنده اختر شکوفه لب عشق دارند کلها
کلشن ندارد جز این شور بر سر شکوفه ندارد بر شور ادبهر عید است انها که دارد لب شور دیکر شکوفه بود خوش که باده ز با هم چه سر کند مدح ال پیمبر شکوفه
کشید فند بفرمان صادق صنوبر شود مادح ذات جعفر شکوفه بباغ ولایت زند چتر لاله ز بخت خلافت زند سر شکوفه اما میکه چون سال کیا
اندوی خطاب غلامی بسد سر شکوفه زند خرکه قدر بر بام کردون جهان را کشد زیر چادر شکوفه بعبهر و را امروز در باغ باشد معطر تر از عنبر
تر شکوفه زند دم ز مهرش پیکار حاجین کند مدح ذاتش مکرر شکوفه فتد عکس خاک درش کر بکلشن برد سبقت از ماه انور شکوفه بچشم عنایت
در اندیشه کوئی که انکه غوغا محشر شکوفه ز اوصاف شعر فرجود خواند باب روان داده دفتر شکوفه بکلشن ز باد صبا ناشنیده شمیمی ز اخلاق
جعفر شکوفه بیاورد صبا بالبشارت فشانده است نقد محقر شکوفه ذهی صادق الوعد شاهی که اورا نصبت و صدقت ثنا کر شکوفه که ای پایمال
نو سرو شکوفه ندای نو فرزند چیدا شکوفه خدیو ابمدح نوا ز باغ طبعم شکفته است امروز یکسر شکوفه ردیف ثنایه تو شد پیشتر کر هذا انشرف
سر پا افسر شکوفه رسیده چنانکه نهفته بیض بر کی که خشبو است چون عنبر تر شکوفه که از چشم اضافه بیند بکلشن باین نظم خوشتر که هر شکوفه
ترا کرده ام مدح می نه بیدم کر کند مدح من تا محشر شکوفه شهادارم انعامی از حضرت تو مقرر بهر عید در هر شکوفه کنون عید نو روز سلطانی
است این که بربسته در باغ زیور شکوفه دهند اهل دنیا مراد کام هر که دهد میوه سرو و صنوبر شکوفه مرا از تو باشد تمنای عیدی
ندر این شکوفه که در هر شکوفه تفاخر باین نظم شاید که این لس سنبد کسی بزیر نکوتر شکوفه زند تا که تا هر سال سرز کلستان

خود حمل
بز هدیه بدهید
و واقع نگر

علی چه خانه نشین باشد از عادت دین چه طلحه و زبیر بخت مصطفی چه زبیر شد از حوادث دوران بطی الکفر مرا که بود همی سخن سریع السیر شد از لطف

تو محتاج کالسمک فی الماء شده است عرضهٔ من شکا لتعنی بالطیر ضعیف مدیح تو گفته شد که شده است نصیب قلم روح صد هزار نضیر روا بود که اگر

حاسدی ز من برنجد که شاه جایزهٔ شعر داد تو بی خبر هزار و چهار مصنف و جمع شد لطف بیکران ثامن غریبان باد از شاه من ابن حجهٔ غریب و جایزهٔ عجیب

زنان از زنهار نسبت که بهدایت ائمه علیهم السلام شد برمیا لسنم بشغل این کتاب عمر مصروف داشته عزیز مصر وجود شیمان کرد بدم

## المجلس الثامن عشر در ذکر احوال کثیر الاختلال زبدهٔ اصفیا علی بن موسی الرضا

مشتمل بر دو شعله شعلهٔ اول تشریف بردن امام ثامن بسمت خراسان و وقایعی که در میان ایشان و مامون روی داد شعلهٔ دویم در ذکر شهادت آن امام

اخیار بانکو و انار بنهر الود و مدفون شدن در قبهٔ هرون ملعون · بعینه شام غریبان زابتدا غریب · بر نیل کسرنه انجام در غریب · اگر خلیفهٔ عصر است

چون بغربت خفت · بغیر خاک نشسته متکای غریب · غریب شام تو بنگر که وقت غروب · بود غریب لشکی اقتضای غریب · غریب عدل شها وجود

یکسان است · بلی بقای غریب است چه تقاضای غریب · علی الخصوص غریبی که در خراسان · که هست تربیت و محل بدبختی غریب · جگر به سم پاره پاره مامون · شهید راه رضای

خدا رضای غریب · چکشته شد بغریبی بجز خدا که کند · طلب قتل بی رحم خون بهای غریب · کنم بموسی کاظم حدیث ماتم او · ملاغریب و که شود از برای غریب

انیس بیکسیش بود ناله سحر · که غیر ناله نباشد کسی شناسای غریب · مبند جو هر چند مرگ درمان است · برای چاره شود دیده دوای غریب · غریبان دور از وطن

و اسیران و رطهٔ رنج و محن و فراق زدگان وادی حرمان و محنت رسیدگان جفای دوران اصابران نزول بلایا مقدور و پیمانه نوشی خمخانهٔ قضا و قدر گردید

که چون مامون ملعون که از خلفای اشقیای آل عباس بود بعد از هرون بمسند خلافت بنا حق متمکن گردید بالتّ و ولایت عراق عرب را بحسن بن سهیل تفویض

نموده خود در مرو اقامت نمود بعضی از سکنه بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند مامون ملعون با فضل بن فضل که ذو الریاستین مشهور بود مشورت کرد

پس از تدبیر و ذکر بسیار این ستمکار ذو العذار برآن قرار گرفت که امام رضا را از مدینه طلب نماید و ولایت عهد خود را بوی تفویض نماید تا سادات

خروج کننده بعلت اطاعت و فرمانبرداری پیش آیند و سوار جمعی از خواصان خود را بخدمت آنحضرت فرستاد عرض کردند که ای افتخار اشراف و اعاظم و ای مسند نشین

بزم خلافت امام موسی کاظم · تو آنکه برهمه جن و انس مولائی · تویی که از همه کس بر خلافت اولائی · تویی که حاصل دارین در محبت تست تو آنکه

فرمی ملایک در حضرت تست · بیا ملک عراق ای یگانهٔ آفاق · تو طرحی و لشکر اند اهل عراق · حدیث چند رنجی بنی که لیکن زرا کشندگان

دلجوی هدایت کن · عریضه به بنو انشا نموده اهل عراق · فزون تر از همه مامون نوشته است · آن بزرگوار اول بار امتناع نمی کرده آخر بجبر قبول نمود

و مصمم سفر محنت اثر گردید پس عیال و اطفال پریشان احوال خود را جمع نمود و فرمود ای اهل بیت غریب من مرا بضرورت سفر پیش و از بیکسی شما

در تشویشم چرا که بیکس و دل افکار بلکه بیصاحب و سردار خواهید شد · قضا کشته مامون نمود با جبر · دراین سفر نبود غیر مرگ در نظرم · مرا بکشور طوس

ان بتا کار عنو کن شهید · تکلیف خانه آنکه چه من بجبر رضا باین سفر کردم · بموج بسفر منکر با زبر کردم · اهل بیت آن امام غریب بر دور وی

حلقهٔ ماتم زدند و نالهٔ الفراق الفراق و شیون الوداع الوداع از فرش بعرش رسانیدند و چند روز بماتم داری آنحضرت مشغول بودند پس آن

بزرگوار بجهة وداع جد بزرگوار بروضهٔ مطهره آمده عرض کرد کی مفخر دودمان انبیا از امت ظالم تو فریاد · ای سید و سرور گرامی وی جد فلک

جناب نامی در باب مرحمت خدا دادا فرزند غریب خود رضا را · کردند زحضرت تو دورم · بالله ز فراق ناصبورم · مامون که بال تست دشمن

دارد سر مکر و حیله با من · آن جام که پر نمود کردون · بهر پدرم ز جور هرون · تجرعه او هنوز با بیست · مامون بدو کف گرفته ساقی است

آنحضرت که بنابر بسیار نموده بعد از وداع جد عالی مقدار روانهٔ بقیع گردید و احد اکرام خویش را نیز وداع کرده مرتبهٔ دیگر بروضهٔ خاتم انبیا رفت و وداع گرد

بنوعیکه در رود بوار گریستند چون از حرم جد خویش بیرون می آمد چند قدمی رفته برمیگشت تا بر همه خلق ظاهر و آشکار است که آن بزرگوار روضهٔ

جد خود را وداع باز پسین نموده و از این سفر مراجعت نخواهد نمود و شیون از اهل مدینه بلند شد مانند روز یکه خامس آل عبا حسین مظلوم متوجه

کربلا میگردید آنحضرت لابد و ناچار دل از اهل بیت بر داشته با عم کرام محمد بن جعفر و جمعی از خواصان بنی هاشم روانهٔ آن سفر محنت اثر گردیدند نظم

یافت چون آگاهی از سر قضا · با قضا و شت راضی شد رضا · با دل پر حسرت از اهل و عیال · شد روانه سوی آن قوم ضلال · که شکی بهر زنان بی پناه

اشک و آه شد راه و ماهی کوا · هر زمان با هر نفی فرزند خویش · دل خروشان دیده گریان سینه ریش · گاه با دنیای فانی در نزاع · لحظهٔ با کودکان در

الوداع · گاه گریان هم چه ابر نوبهار · از فراق روضهٔ جد کبار · از ابو الصلت هروی خادم آنحضرت مرویست که در آن سفر بمنزلی از منازل بنیشابور

که معجزه از آن بزرگوار مشاهده نمودیم تا آنکه وارد شدیم بسناباد طوس را همینکه چشم آنحضرت بر قبهٔ هرون افتاد رنگ مبارکش متغیر گردید و پریش

روی قبر هرون خطی کشید و فرمود این تربت من غریب است پس در آن زمین مبارک چند رکعت نماز بجای آورده بسجده رفت و سجده را طول

داد به قدریکه بالفضل تسبیح آن دو روز شنیده شد چون آنحضرت از طوس حرکت نموده داخل مرو گردید نسل و لعنة الله نا هرون نامیمون داماد مامون

ملعون ظاهرا آنحضرت را احترام بسیار نموده و گفت یا ابن عم هر از جان من بفدای تو باد نمی ترا از خاک بر داشتی و بهر فی بنده نوازی افراشتی چون شرف

ورتبهٔ علم و بزرگواری ترا با فتم و از خود افضل دانستم اراده من آنست که منصب خلافت را تسلیم جناب شما نموده خویش را عزل نمایم آنجناب چون

غرض اهتمام او را میدانست فرمود ای مامون اگر خدا بتو داده است اقتدار خلافت بدیگری نتوان داد اختیار خلافت و اگر زعم تو بود اختلافت بکه

تواد این · تو اختیار نداری چسان بدیگری بیاید · مامون ملعون عرض کرد که یا ابن عم باید قبول فرمائی که پس از من خلیفه باشی حضرت ذکر نیست و فرمود ای مامون

چون شود حکمی رقم ز دیوان قضا · بارضا حق رضا باشد رضا · کشته نقد ام ایچنان راضی کرمن · بنشینم بعد از تو در این محن · بلکه با عهد تو با

چند بار الم · میشوم مسموم با نکو بر سم · زین حکایت مکن خون در دلم · بلکه میدانم که باشد قاتلم · سر کشی نتوانم از تقدیر کرد · کی قضا را میتوان تدبیر

کرد · زین سخن مامون نامیمون گریست · پس بحیرت جانب وی بنگریست · عرض کرد ای پیشوای حاکیان · ای ملاذ و ملجأ افلاکیان · نزد مردم سخت

ساختی شرمنده ام · خادمت را بنده ام تا زنده ام · تا که من هستم تو هستی محترم · خود که اندیشد باین ظلم و ستم · یا ابن عم در حق من که میتواند ترا بقتل

رساند مقصود تو از این سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول نفرمائی تا مردم بگویند که رضا ترک دنیا کرده است آن امام مظلوم فرمود ای پسر هرون بخدا قسم

هرگز بدروغ نگفته ام و غرض نور امید آنها مامون گفت غرض چیست آنحضرت فرمود که غرض تو آنست که چون من ولیعهد مامون گردم مردم گویند که

رضا ترک دنیا را نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود چون میسر شد قبول کرد دست آن ملعون بر آشفت و گفت یا ابن رسول الله همیشه سخن ناگوار بر من

میگوئی و از سطوت من ایمن گردیده بخدا قسم اگر ولایت عهد مرا قبول نفرمائی ترا بقتل میرسانم آن بزرگوار فرمود اکنون بجبر قبول کردم بشرطیکه عزل و نصب

نکنم و رسمی برهم نزنم و احداث رسمی ننمایم بلکه از دور بر بساط حکم تماشا کنم چنانکه یوسف صدیق را ستیزه کردون · رضا بجبر و لیعهد پسر زانی هرون

خلیفه مردم نا اهل و نکران بین · امام مفترض الطاعة نایب دیگران بین · پس روز دیگر مامون ملعون مجلس آراست و بجهة آنحضرت تختی بر پهلوی تخت خویش

گذاشت اول پسر خود عباس را حکم کرد که با آنحضرت بیعت نمود و بعد سایر اشراف علما و اعاظم بیعت نمودند جایزه و انعام بایشان بصغار و کبار داده حکم

نمود تا شعر و قصیده چند در تهنیت آنحضرت گفتند و صله بدلخواه گرفتند و سکه در هم و دینار با سم مبارک آنجناب زدند و سیاه پوشی که بدعت

بنو عباسیان بود بسبز پوشی قرار گرفت یکد ختر خود که حبیبه نام داشت با آنحضرت عقد بست و دختر دیگر که ام الفضل مشهور بود با امام محمد تقی نامزد

نمود زهی مقدم شاه خراسان · زمین مرو شد فردوس رضوان · بدور او که رضا جمع شدند · همه پروانهٔ آن شمع گشتند · شدند از عیر او بیرون جوا

فرو کمر بستند در خدمت تو مردم · ولی از معجزات او حد افزون · گزان سلطان بیکس بیده مامون · ز روی مصطفی جدش نظر نیست · برای قتل

او تدبیر دگر نیست · مرویست که روزی آن ملعون از ل و ابد بجهة خفت آنحضرت شیطانی بخاطرش گذشت آنکه فرمطلق علما جمیع فرق را در مجلس عام در مقابل

آن امام برحق بجهة مباحثه و مناظره بنشانید که شاید بر فرزند اسد الله الغالب غالب گردند و مغلوب شدن آن امام باعث ملک کعبهٔ خاص و عام

گردد و این تدبیر سراسر تزویر بر خلاف مقصود او نمود نتیجه بخشید و آنحضرت مکرر بر یهود و نصاری و ملحدان و دهریان و اسلامیان غالب گردید نظم

تا شد ملحدی نام و ننگ · وان منافق زن کفار فرنگ · بهر قتل سرور دین و دین · جمعی از خاصان طلب کرد آن لعین · سی نفر ظالم ز خود بد بخت تر

هر یکی از دیگری دل سخت تر · بهر هر یک وعدهٔ انعام داد · بحث بیزاری از اسلام داد · گفت در تشویشم از گردون دون · وز رضا دارم دلی لبریز خون

خویش را این شخص میداند · بالاد ذوی دکن دولت همه را تا شب است · خنجر و بین و تیغ · عرق خون سازید ش ابن شب بی دریغ · بنا بفرمودهٔ ان دو

بد تران بیخودی و بیخردی آن سی نفر روانهٔ آن خلوت بر گزیده معبود گردیدند صبح دیلمی گوید مامون مرا نیز با آن سی نفر همراه کرده چون داخل شدیم دیدم



آن بزرگوار بر بستر آسایش قرار دارد و دستهای مبارک آنحضرت در حرکت است و تکلم میکند بلغتی که ما نفهمیدیم پس آن نفرینه ناکس بر آن سلطان بیکس

هجوم نکرده بیکمرتبه شمشیرها بر بدن مطهر آن سرور فرود آوردند چنان نمودند که خون موج زد به بستر او · چنان نمود که شد پاره پاره پیکر او

بخویش کفت یکی عرش واژکون کردید ستون کعبهٔ اسلام سرنکون کردید یکی کریست که مردم نشانتین شدم زجهل قاتل ذریهٔ حسین شدم یکی
دو دست تبرید کاه از این کردار شدم شریک بجون رضا در آخر کار پس آنحضرت را بابدن چاک چاک بر کستر خواب دید نظفر حرامزاده مطلع نموده
که آنچه خواستی بعمل آوردیم جفائی که هیچ کافر نکند کردیم مامون مسرور کردید چون صبح شد قدم بصحن خانه کذاشته و برق ماتم دارای افراشت امر
واشراف جامهٔ سیاه پوشیدند آن بیحیای ولد الزنا کریبان درید متوجه خلوت آنحضرت کردید چون نزدیک رسید آواز همهمه شنید صبیح دیلمی را طلبید
که از حکایت مستحضر بود و باندرون خلوت فرستاد صبیح دید که امام مظلوم مشغول عبادتست چون فارغ کردید فرمود یا صبیح عرض کرد لبیک یا سید
آن بو کن بید رب دو دا این آیه را تلاوت فرمود که یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند که فرو نشانند
نور خدا را بدهنهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هرچند نخواهند کفار چون مامون مطلع شد رنک پلیدش چون نامهٔ عملش سیاه کردید
وکفت لعنت خدا بشما باد که مرا فریب دادید پس اندود ظاهر ساخته اظهار فرح و سرور نمود وکفت الحمد لله که پسر عمم را غشی عارض شده بود من توهم
کردم که مبادا خدا نخواسته آسیبی بان فخر عباد رسیده باشد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

## شعلهٔ دویم در ذکر شهادت امام با انار و انکور .

حبذا طوس ای سپهر قدر ای بهشت از خاک کویت شرمسار مرحبا ای کشور عرش اشتباه مرحبا ای مخزن سر اله مرحبا ای ثانی عرش عظیم
مرحبا ای نور حق برتو مقیم تو حرم الله خاک کوهر بار تو نور حق در در و دیوار تو آتش طور است تابان از طرف یا کران کنبد نمایان از طرف
وه چه کنبد چرخ بانشیاش روی نمای یک نظر نظاره اش جلوهٔ کنبد نه از فرش طلا است بلکه عکس نور شاه دین رضا است شاخهٔ طوبی است آن یا نخل
باغ فدعلمان نحلوه کیریا چهل چراغ وادی ایمن کر شر خاک نم بیجاست زانکه نخلش روشن از نور خداست نی نی از کلکم خطا رفت این رقم
نی این تشبیه شد سهو القلم وادی ایمن کجا و این حرم ان شعاع دیدهٔ این وصل کلیم کعبه کفتم کشتم از دانش بری مشتغرب بردهانم زه جنون
کعبه را نسبت چرا با این حرم صد یکی بکرچه بود ند ظلم ان ز مولود شهی با احترام این ولی الله را در وی مقام کشته در وی علی مرتضی مقیم
بانشسته باید و بیضا کلیم یا که بر فرش حریم این جناب بوترابی سر نهاده بر تراب قلب مؤمن نور حق مضمر در او یا مدینه خفته پیغمبر در او
ای ارم مسکن شیر خداست روضهٔ پرنور شاه دین رضاست زائر انش ملک و دین رونق اند نی خواص شیعهٔ خاصان حق اند زائر از عین
نور رو نور عین در شرف برتر ز زوار حسین زین وه شهید تا کدامین افضل است زان زیارت جوهری این افضل است مجروحان
سوده الماس و مذبوحان فرقه خداشناس نی عباس محبوسان زندان بلا و حرمان و مظلومان دور از خانمان و رهروان طریق کربت و مسافران سفر
غربت واقعه نکار قصیهٔ هایله غریبان بادی از وطن کردید آتش افروز کانون سینهٔ دوست و دشمن کشتند که چون مامون اراده بغداد در موکب
آن یکانهٔ آفاق متوجه عراق شد بنابر روایت یاسر خادم آنحضرت هفت منزل بطوس مانده مرضی عارض آن بزرکوار شد چون وارد طوس کردید
مرض آنجناب شدت نموده مامون ملعون باین سبب در طوس توقف نموده هر روز دو مرتبه بعیادت آنحضرت میامد آنهم مرویست که شبی
آن امام شهید غریب مرا نزد خویش طلبید و فرمود ای هرثمه کفتم لبیک مولای من هزار جان من و اهل و عیال من فدای تو باد یا ابن رسول الله فرمود
ای هرثمه بدانکه موسم آن هست که از جهان خراب سفر کنم سوی باغ جنان چشم براه دم ز صحبت مامون دون شده است ملول مرا فتاده تشنه
اشتیاق رسول بغربت انسی را که شام هجران کرد کشیده ام بطریقی که شرح نتوان کرد ای هرثمه صحیفهٔ کردونی نامهٔ ما اهل بیت را لسان
وهر یک بوی عمل مینمائیم اکنون آن صحیفه باسم من غریب باخر رسید و صیت میکنم ترا بشنو و بنکو ضبط کن بدانکه این ملعون طاغی باغی اراده کرده
است که من غریب بیکس را در روی غریب بانار زهر آلود شربت شهادت چشاند پس رشتهٔ را بزهر آلاید و بسوزن در جوف انکور پنهان
نماید و برکف بعضی از غلامان خود زهر قاتل آلوده نماید در حضور من انار را دانه نماید و بخورد من غریب چشاند ای هرثمه چون مامون خدانشناس
سازد کارم بزهر الماس احباب بغم الیم کردند فرزندانم یتیم کردند بعد از قتل رضا در لیش مامون ستمکر جفا کیش کرده بخلاف حکم
ذوالمنن خود عازم غسل دادن من زین شغل که بنای هتمامش پنهان برهان من بپاش که بجز امام جرام است تغسیل امام با امام است
کر وصد کثی بشنوی پند توفیق نیابی از خداوند نه تنها از اینعمل حذر کن کانست از که در بر دوست کو بشد
کر قاتل رضا او است ای هرثمه ملعون از ترس عقوبت بنا امر تغسیل و تکفین مرا بتو واخواهد کذاشت و خود بر بام خانه بتو مشرف خواهد شد
که ببینید که حکونه غسل خواهی داد زنهار متعرض غسل من نشوی تا آنکه ببینی خیمهٔ سیاهی در کنار خانه پیدا شود مرا در میان آن خیمه بکذار و دامن
خیمه را بالا مکن که هلاک میشوی پس مامون خواهد کفت ای هرثمه امام تو میکفت که امام را غیر امام غسل نمیدهد امام محمد تقی در مدینه است
اکنون رضا را که غسل میدهد بکو ای ظالم جفا کار در میان او و پسرش حجاب است اکنکه اکر امام غریب در مدینه میبود فرزندش علانیه او را غسل



میلاد اکنون نیز فرزندش غیر مخفی متوجه تغسیل او وست پس آنحضرت بجهة دفن او وست خود نیز و صیت فرمود هرثمه کوید چون روز نمیشوم
طالع شد مامون پلید مرا طلبید و کفت نظم خطاب کرد که با تحفهٔ درود شاه برو بخدمت سلطان دین امام رضا بکو دیکر ز غم و
تا بم نیست بغیر شوق ملاقات انجام بیت اکر تو نیز همین شیوه در نظر داری چه میشود قدمی چند نیز بر داری وکر اجازه بود
حضرت تو دهی شرف که مشرف شوم بخدمت تو چون هرثمه پیغام آن مردود را بآن برکزیدهٔ معبود رسانید حضرت فرمود ای هرثمه فراموش
وصیتهای مرا پس کفش طلبید و با ابوالصلت هروی که خادم آنحضرت بود بنمود و فرمود ای ابوالصلت چون از مجلس مامون بر خیزم اکر
به بینی که عبا خود را بر سر افکنده ام با من تکلم مکن چه بیرون آیم از مجلس بشویش عبا افکنده باشم بر سر خویش بدانکه ظلم مامون آشکار را
اجل آخر فکند از پا رضا را مباش از حال من یک لحظه غافل مکن با من تکلم تا بمنزل مرویست که چون آن مظلوم داخل آن مجلس نمیشوم شد آن ملعون
مشتاقانه از جا جست و استقبال آنحضرت نموده او را در بر کشید و باحترام تمام در پهلوی خود نشانید و عرض کرد نظم ز نور روی خود بزم مرا باغ ارم
کردی فدایت ای پسر عم لطف فرمودی کرم کردی نمودی رشک فردوس برین ویرانهٔ ما را مشرف ساختی تو مقدم خود خانهٔ ما را پس آن لحظه آن مرد
بد اختر بهر دو بخدام نموده کفت شنیده ام که انار و انکور خوب بجهة ما آورده اند حاضر کنید مرویست که قبل از ورود آنجناب بمجلس آن شقی مامون ملعون
قدری زهر قاتل بغلام خود داده که دستهای خود را بان آلوده و انکور را نیز رشتهٔ زهر آلود در وی کشیده هرثمه کوید همینکه اسم انار و انکور را شنیدم
از سخنان آنحضرت بخاطرم آمد از مجلس بیرون رفتم و دو دست بر فرق خود زدم و با خود کفتم که بیمولا شدم اما چون انکور و انار حاضر شد مامون ملعون
غلامی که دستش آلوده بزهر بود طلبید و کفت از این انار دانه کن بجهة پسر عم من و خود خوشهٔ از انکور بر دست کرفته بجهة دفع شبهه چند دانه که زهر
نداشت خود تناول کرد و عرض کرد سؤال میکنم و انتظار میکشم که تو نیز تناول فرمائی حضرت فرمود نظم بکفتا چند محزونی و غمناک بکفتا شکوه ها دارم ز افلاک
بکفتا روز تا شب کیست یارت بکفتا با غریبان چیست کارت بکفتا شب دلت تنها و هم کیست بکفتا شام غربت یا حسین است بکفتا این انکور



هست انکور بکفتا انکور چنان از کف حور بکفتا چند بخت را نشسته است بکفتا تا فلک نا کس پرست است بکفتا ضعف داری تا بکی پوست
بکفتا از کف دشمن زار نعمت بکفتا نوش جان فرما انکور بکفتا طبع ما مایل نیست معذور بکفتا اینکه از بن کفتا توان بکفتا ز جبر بی کار است
بکفتا مرو زمست نبجانم بکفتا رحم کن بر کودکانم بکفتا از من بغایت بدکمانی بکفتا کو نرنجی انجنانی بکفتا چون منت کرهم سفر نیست
بکفتا سنک دل تر از تو کس نیست پس آن ملعون مبالغه را از حد کذرانید تا آنجناب مجبور اچند دانه از انار زهر آلود برو چند دانه انکور را تناول
فرمود در حال احوال آن بزرکوار انقلاب بهم رسانیده خوشهٔ انکور را بر زمین افکنده عبا را بر سر کشیده از جا بر خواست مامون ملعون عرض کرد یا بن عم
بکجا تشریف میبرید آنجناب ابا چنان انقلاب بهم رسانیده که یارای تکلم نداشت انفد فرمود که بجائی میروم که مرا فرستادی چون حضرت از مجلس بیرون رفت ابو
الصلت کوید نظر کردم کران بزرکوار عبا را بر سر افکنده که بیمولا شده ام سخن نکفتم تا داخل خانه کردید بدم فرمود ای ابوالصلت بجهة خواستند کردند
در را محکم ببند و بستر فرمود فرش خانه را جمع کن که میخواهم غریبوار برروی خاک جان بسپارم که اکر غریب بی غریب بر روی خاک بمیرد بروی تا کوا باشد
از شدت درد شاه خراسان بنهاد بر خاک سر چو نعر بیتان زانو بزانو از سوزش دل پهلو بپهلو از آتش دل خون از بصر ریخت کاهی بپیچید تا کاهی مکر
ریخت کاهی بدامان بکدم مشوش چون روح بی جسم یک لحظه در غش چون جسم بیجان بکدم چه مقتول در خون طپیدی بکدم چه مجروح سر کرد غلطان
از حدت زهر دکرکون چو نای و زشدت درد چون بید لرزان که در شکایت از ظلم مامون که در تضرع در نزد جانان کی در ستمبر تو پوشید
نبی در کنج غربت بدرد غربتان دردی که او را صبر کی او را مرکشت در مان از آن بزرکوار کاهی از شدت درد هم بر فتوای نهاد که

بعلم وفضل بنی هاشم از صغیر وکبیر مسلم اند وندارند در زمانه نظیر خلافتی که بما منتقل شد از پدران بوده از آل علی غاصبیم جاهدران گوا این معنی است روشن
جمله ناس که افضلند بنی هاشم از بنی عباس پس بنا بخواطر ایشان علمای زمان وفضلای دوران را خود را در مجلس نشانید در مقام مباحثه ومناظره علی
بر آمدند و بر خلاف خواهش بنی عباس مغلوب آن شرف واعلم ناس گردیدند پس ام الفضل را بحباله نکاح در آوردند چه ام فضل از شهزاده فرخ
وصول سپهر گفت که شد عایشه نصیب رسول نقی ز دختر مامون کشید درد وبلا مشتقی که حسن از ستیزه اسما آنجناب چون از سرکار تجربه
میلی بان ملعونه نداشت آن مکاره هر روز رایت عداوت میافراشت وشکایت آن برگزیده معبود را بپدر خویش نمود تا شبی آن ملعونه مامون را مست شراب دید
فرصت یافت وگفت ای پدر فرزند رضا همیشه ترا وجمع بنی عباس را دشنام میدهد ولعنت میکند آن مانوس در عالم مستی شمشیر کشیده بخلوت انحضرت
در آمد وشمشیر چند پی در پی بر تن مبارکش فرود آورده بیرون رفت چون صبح شد یاسر خادم گفت ای خلیفه دیشب از مستی چنین عملی از تو سر زد آن ملعون
دو دست بر سر خود زد وگفت ای یاسر برو وخبری از آن مظلوم بیاور یاسر خادم چون داخل شد دید که آنجناب مشغول نماز است ایستاده تا فارغ شد
بجهت آنکه بدن آنجناب را بر بیند عرض کرد ای مولای من آیا پیراهنیکه پوشیده بمن عطا میفرمائی اگر بجهت کفن خویش نگه دارم در حال آن منبع جود واحسان
پیراهن را در آورده بمن داده خندید وگفت مامون را بگو چنین قرار کرده بودیم یاسر گوید در بدن آنجناب اثر زخمی وجراحتی ندیدم عرض
کردم ای مولای من مامون بسیار خجل وشرمسار است ودر بیخودی این عمل از وی سر زده است چون خبر سلامت بودن انحضرت بمامون رسید
خوشحال شد وبخدمت انحضرت از شراب تائب شد واذیت نکرد آنجناب را تا هارون پدر ملحد خویش ملحق شد اما بعد مامون انحضرت علیه السلام
تشریف برد تا زمانیکه معتصم ملعون بناحق بر تخت خلافت نشست آن بزرگوار را با اهل وعیال حرکت داده به بغداد طلبید چند روزی جهت بادی
بجای آورده زهری بجهة ام الفضل زوجه او فرستاد ونویدها بسیار بوی داد تا دختر مامون را بقتل انحضرت راضی نمود آن ملعونه انگور را نیز
بزهر آلوده در نزد آنجناب آورد چند دانه میل نموده فرمود ای ملعونه مرا در اول شباب بزهر ستم شهید کردی عنقریب ببلائی گرفتار شوی که چاره
پذیر نباشد انحضرت از شدت زهر بخود میپیچید وبروی خاک میغلطید وبان حال میگفت هر شب گردون بخاک تیره از بستر کشد لحد را
تاکی ستم از چرخ دون پرور کشد از نفاق آسمان تاکی بکنج بیکسی خاک غربت جسم زارم را چسان در بر کشد ماهی ارچه شب بنالم با دلم
چو هلال آسمان از ماه نو بر روی من خنجر کشد ساغر زهری اگر بر سر کشم دست قضا هم چه بد مستان زمینی بر سرم ساغر کشد نیسند
صبح در روز دوشنبه ماه ذی الحجه روح شریفش بگلگشت بهشت وصال انتقال یافت واین قضیه هایله دویست وبیستم هجرت واقع شد واز عمر
شریفش بیست وپنج سال گذشته بود انا لله وانا الیه راجعون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

## فصل دویم در مدح امام علی نقی علیه السلام گفته شده است

چه سر برآرد از این تیره خاکدان کندم بطعن آدم خاکی کشد زبان کندم صفی ز خوردن کندم بهشت باغ بهشت بیانت زینت خان تیمران کندم
نه جان کرز بری از زانداد جنم کرز بقلمشک چه فن چه عنبران کندم جواب داد که آدم فریب خورده اوست فریب داده برون کرد شان ز جنان کندم
ز غیرت پدر آتش بخرمنش هیچ رود چه خرمن همه کر باسمان کندم ز آدمیت نتاند پدر بعالم خاک بخورده آل نبی دانه از آن کندم جهان فضل علی
النقی امام امم که وقت سر زدن او راست مدح خوان کندم ز لطف رای منیرش بخاره گر گذرد ز خاره خوشه بروید دل نشان کندم بخشم اگرش اثر
بخوشه گر نگرد شود بخاک سیه تا ابد نهان کندم دهد اگر چه بفردوس جاودان هی نکرد میل در این تیره خاکدان کندم بنزد همت والای خویش
بکسان روید اگر ز سنبله جو با کهکشان کندم بوفق خواهش اگر جیستی از فلک خرمن نظیر کرد طبیک ز آسمان کندم عیان شدی ز مکان تا بلامکان مزرع
و از آن شناسدی اختران کندم چه در مجاهده نفس خواست طعمه ز جو ز ننگ باب چه ناورد در کمان کندم از انجماهده با آبد جو چه خرمن ماه
در آسمند که ماهید چون کمان کندم اگر نه فیض تو روزی رسان شود مشکل دهد نکشت مزارع جهانیان کندم ز جیب مهر تو پهلو اگر زند
دشمن چنانکه از سر آتش سپند سا کندم شها ملک خدا ما جو هر ز مزرع دهر نیافته است بمقدار نیم نان کنک از این ردیف مرا مقصد تو
کز من نموده خواست حریفی بامتحان کندم ردیف مدح تو چون کردمش نمد حت من هفت سر ز خجالت بطیلسان کندم همیشه تا که بود
زینت میان شمشیر همارة تا دمد از کشت زارعان کندم حلال باد باحباب خون دشمن تو حرام باد بخصم تو در جهان کندم

## شعله سیوم کیفیت شهادت امام علی نقی علیه السلام

ای مسلمانان دیگر دیوانه ام باغم وداغ وجنون هم خانه ام چند روزی کاتشم افسرده بود ز اشک خونین آتش دل مرده بود طبع سرکش
آتش افروز است باز ناله زار جگر سوز است باز کلکم از محشر خبر دارد دگر آه جان کاهم اثر دارد دگر خامه من هر دو در دگر بهم باز



عاجز از تقریر بحر بهار قصه دارم که شوانی شنید از امامی کو بنا خوش شد شهید شرح ظلم از چرخ جابره بر نقی مدفون خاک سامره
جای آن دارد که گردد هر زمان سیل خون از چشم مرد وزن روان جای آن دارد که موسی کلیم کرد دانه اندوه ابراهیم الیم جای آن دارد که خون
گرید خلیل عرش نالد چون روان جبرئیل جای آن دارد که گردد سرنگون زین چنین بیچاره روش گردون دون در عزایش کشد صاحب عزاست
شاه دین کردن علی مرتضی است مصطفی حیدر اساس تعزیه فاطمه در بر لباس تعزیه گر ملک زانسان فزون گرید کست جوهری گر عرش خون
گرید کم است غریبان بادیه فراق واسیران ناحیه ظلم ونفاق مظلومان جدا از خانمان ومحرومان دور از دودمان واقعه نگار قضیه غریبان گردیده اند
که چون نوباوه دودمان تقی امام علی نقی بجای پدر بزرگوار بر مسند خلافت قرار گرفت متوکل ملعون مشئوم که خلیفه ناحق زمان آن امام مظلوم
عریضه نوشت بمدینه بمضمون اینکه شنیده ام که محمد بن عبدالله والی مدینه جناب شما را اهانت میرساند البته بزودی باتفاق فرستاده من عازم سر
من رای گردید که بسیار مشتاق ملاقات آن بزرگوار را دارم بلکه جناب شما را خادم وخادم شما را خدمتکارم انحضرت چون از والی مدینه اهانت بسیار
دیده لابد وناچار عازم السفر گردیده وچون بسر من رای رسید متوکل ملعون حکم کرد که آنحضرت را در کاروانسرای فقرا وغربا جا دادند
نخستین روز ابزد وبنیاد نمود آغاز ظلم وجور وبیداد چه آن سرور از آن کشور سفر کرد ز خویشان وطن قطع نظر کرد نکرد اصلا ایشانش اعتنا
ندادا زبهر آن مظلوم جا عیالش در ربد چو نعم ضیبان رباطی کشته جای آن غریبان رباطی چار دیوارش شکسته درش نا آمد شد مخلوق بسته
رباطی دور دست از آشنایان در آن آسوده بی چیزی نوایان در آن ویرانه شد چون جای ایشان فزون شد حزن ورنج افزای ایشان آن ملعون
نهایت بی اعتنائی بعمل آورده پس از چند روز منزلی تعیین نموده پسر سعید گوید رفتم بخدمت امام علی نقی وعرض کردم که ای مولای چه ظلمها
که نسبت بشما بعمل نیاوردند حرم محترم ترا در خرابه نشانیدند وترا ذلیل دوست ودشمن گردانیدند انحضرت فرمود از خرابه نشستن ذلیل
وبزرگواری ما کم نمیشود ما هرجا هستیم این حور واین قصرها بجهت ما مهیاست پس بیک سمت اشاره کرد پس سعید گوید بیک باعتنا
چند دید نهایت انبساط وخرمی نظم بهشتی در کمال اعتدالی قصورش بی قصور از هر زوالی تجلی کرده حسن گلعذاران ملبند از هر طرف
صوت هزاران چمن را شاهد سوسن در آغوش ریاحینش بگلها دوش بر دوش روایت است که متوکل ملعون از بسیاری معجزات که از انحضرت مشاهده
کرده بود آتش حسد بر کانون سینه پرکینه اش مشتعل گردیده آن برگزیده معبود را در خانه سعید حاجب محبوس نمود روزی ابن هرثمه که یکی از
شیعیان بود بجهت زیارت انحضرت داخل خانه سعید شقی گردید سعید گفتا آمده خدای خود را ببینی امروز دین دار گفت ذره کجا وآفتاب بسیار
ذات خدا منزه است دیدن ز هر خشونت عبث هر بکام طالب بدان امام انام گفت برو امام خود را وداع کن که فردا بکشتن او مامورم
الشیعه بالدین چون بخدمت آن امام مبین رسید که آنجناب بر در حجره نشسته است ودر حضور وی قبری حفر نموده اند از مشاهده آن احوال
گریان شد آن بزرگوار پرسید که سبب گریه چیست عرض کرد فرمودند بشنو ز بیحاصلی که خویش مجنون وار میگریم باحوال تو ای سر حلقه اخیار میگریم
نه تنها من ز درد تو امیگریم ز بهر ماتم ز اندوه تو من هم با در ودیوار میگریم انحضرت فرمود شاد باش که تا اجل موعود نرسد در این روزها آسیبی بمن
نخواهد رسید متوکل ملعون را برکه بود که پر از سباع ودرندگان بود هر کرا بدو بشدت غضب میکرد در آن برکه میانداخت پس حکم نمود که آن امام
مبین را در آن برکه انداختند از شوق درندگان گشتند دوان بخدمتش میزدند بزمین یکدم خویش یعنی فریاد از جفا کیش میگفتند
یکی شد بم یکاه دادار متوکل لعین داد میشد یکی چین بپایش میکرد بلفظ خود دعایش از جوع یکی حکایتی داشت وز تشنگی جان شکایتی



میگفت یکی ز عمر سیرم دندان بدهان نمانده پیرم گر طعمه شتر دهند سیلی قسمت بزدم مگر طفیلی میگفت یکی درنده چند هستند

هفتم کسیکه غش کند هشتم رطوبت مشتبه که استبراء نکرده باشد نهم [illegible] دهم استحاضه وسطی یازدهم حیض دوازدهم نفاس سیزدهم مس میت
فصل اول در آداب بیت الخلاء واجب است عورت را از هر ناظر محترم بپوشاند و حرام است رو بقبله و پشت بقبله بول و غایط کردن و معین است مخرج بول شستن باب و غیر
آن کفایت نمیکند [illegible] و دو دفعه [illegible] اگر تعدی نکرده باشد و اگر تعدی کرده باشد [illegible] و غساله آن نجس است و مخرج غایط را اختیار است میان آب و غیر آن
بشرط یکی تعدی نکرده باشد یکی خون نداشته باشد [illegible] غایط و اگر تعدی کرده باشد و خون داشته باشد معین است آب [illegible] که یقین کند عین زایل شده
وضو چهار چیز است اول نیت و آن اراده است که شخص را وادارد بعمل و فقیر کفایت میکند و معنی قربت [illegible] جناب احدیت است و وقت نیت [illegible] از رستنگاه
موی سر است دوم از بالا بشوید [illegible] ابتدا [illegible] راست [illegible] مسح سر [illegible] راست و مسح پای چپ چهارم مو الا [illegible]
بجا آمدن پنجم از رطوبت باطن دست مسح کند آب تازه برندارد ششم وضو خودش بجا بیاورد در حال اختیار هفتم آب غصبی نباشد هشتم آب نجس نباشد
نهم مکان وضو غصبی نباشد دهم پاک بودن محل وضو و برداشتن هر مانع یازدهم وقت داشته باشد از برای وضو دوازدهم مظنه ضرر نداشته باشد سیزدهم ظرف
آب غصبی نباشد چهاردهم غسل و وضو در زمین غصبی [illegible] فصل دوم در احکام جنب بدانکه غسلهای واجب شش است و آن سه است که مرد و زن باهم شریکند
جنابت است و غسل [illegible] و مس میت و آنسه که مخصوص بزنان است حیض است و نفاس و استحاضه و شخص جنب میشود بدو چیز اول آمدن منی هر قسم که هست کم و چه زیاد
دوم داخل نمودن ختنه گاه [illegible] و غسل جنابت بدو قسم است اول بدین [illegible] برسد آب بتمام بشره [illegible]
[illegible] پاک باشد و واجب نیست از پیرون امکن احتیاط است و اگر نجس باشد بدن آن موضع نجس را از آب [illegible] بیارد و دفعه
دیگر [illegible] دوم غسل ترتیبی بعد از زوال عین نجاست بشوید سر کردن را [illegible] کند آب [illegible] بشره برسد [illegible]
و بعد سر کردن نصف بدن را و بعد از آن طرف چپ را و احتیاط آنست که ناف و عورتین را نصف هم و طرف بشوید و کردن را احتیاطا هم با سر بشوید و هم با طرف راست
و بر جنب حرام است هفت چیز اول بدن را با اسماء جلاله [illegible] دوم بدن را باسم پیغمبر [illegible] سیم بدن را بخط قرآن [illegible] چهارم ایستادن
جنب در مسجد [illegible] پنجم گذاردن جنب چیزی در مسجد ششم مس نمودن اسم ائمه طاهرین هفتم خواندن سوره‌های سجده واجب و احتیاط وضو
واجبات غسل هم هست سیم تیمم است [illegible] صحیح نیست [illegible] باعطش دارد [illegible] تیمم بدل وضو و غسل هر دو باشد
دو صورت بنابر احتیاط [illegible] پیشانی و جبین و ابروها [illegible] دوم [illegible] اما به شش چیز تیمم میتوان کرد اول خاک دوم زمین سیم ریگ
خورده چهارم سنگ پنجم غبار ششم گل [illegible] با خاک تیمم کرد و [illegible] و بعد از آن سنگ و بعد غبار و آخر هم گل
هر گاه ممکن نشود [illegible] چیزیکه تیمم بر آن میکنی نجس نباشد و غصبی و مضاف نباشد [illegible] باشد و نیت بدل وضو و غسل معین
باشد و ترتیب و موالات باشد و ابتدا باعلاء و دوام نیت تا آخر باشد [illegible] موضع تیمم و چیزیکه تیمم بر آن میکنی پاک باشد و پیش از وقت
هم نباشد [illegible] و بدان [illegible] آب قلیل و آب کر [illegible] بشوید و از آب جاری [illegible] کفایت میکند با فشردن
وغیر بول مثل غایط و منی و خون [illegible] دو دفعه شستن است بعد از زوال عین نجاست با فشردن اگر جامه باشد [illegible] و نجاسات دوازده است
اول بول دوم غایط از انسان و حیوان حرام گوشت سیم منی چهارم خون پنجم سگ صحرائی ششم خوک صحرائی هفتم کافر هشتم میته هر حیوان [illegible] نهم
[illegible] شراب [illegible] فقاع که شراب جو است که در عرب [illegible] دهم [illegible] یازدهم عرق شتر جلال
[illegible] دوازدهم عرق جنب از حرام است هرچند [illegible] در حال حیض یا روزه ماه مبارک رمضان و مطهرات
[illegible] اول آب [illegible] دوم [illegible] زمین [illegible] سیم آفتاب [illegible]
[illegible] آب جاری [illegible] قلیل [illegible] نجاست [illegible]
و درخت و [illegible] استحاله است مثل اینکه شراب سرکه شود یا سگ نمک شود چهارم زمین است [illegible] پاک میکند [illegible]
زمین [illegible] باشد پنجم اسلام [illegible] پاک میکند [illegible] ششم انتقال [illegible] که خون [illegible] نجس است [illegible]
هفتم زوال عین نجاست از بدن حیوانات و باطن انسان مثل اینکه حیوان نجس شده باشد [illegible] خودش [illegible] پاک [illegible]
[illegible] هشتم غایب شدن مسلم مثل اینکه جامه شخصی نجس بود رفته برگشته [illegible] احتمال تطهیر پاک است نهم
خون که باقی میماند در شکم گوسفند [illegible] بشرط آنکه از خون [illegible] دهم [illegible] دو ثلث آب انگور [illegible]
[illegible] یازدهم [illegible] استنجا [illegible] دوازدهم استبراء [illegible]
[illegible] بعد از آن اگر رطوبتی ببیند [illegible] پاک است سیزدهم جامه [illegible] نجس شده باشد دو دفعه باید بشوید [illegible]

ان غساله که از آن بیرون میاید نجس است دفعه دوم آب بریزد [illegible] بیرون [illegible] نجس است [illegible] و دست [illegible]
[illegible] پاک میشود [illegible] وقت نماز است و آن شناخته میشود [illegible]
[illegible] باشد و مغرب بمیل کردن سفیدی بجانب مغرب [illegible] و صبح سفیدی است که بیرون [illegible] چهارم آنکه مکان نماز غصبی نباشد و مکان [illegible]
[illegible] باشد و اگر نداند غصبیت را بعد بفهمد نمازش صحیح است پنجم قبله شناختن است و آن باین نحو است که [illegible] کعبه را [illegible] نماز کند و از برای
[illegible] از کعبه شناخته میشود [illegible] امام [illegible] باشد [illegible] و از هرجا که مظنه بهم رسید بعد از اینکه علم ممکن نشد مظنه کفایت میکند
[illegible] قبله از هرجا که [illegible] و کسیکه نداند قبله از کدام سمت است بچهار طرف نماز کند ششم پوشانیدن بدن است و از برای مرد ستر نمودن قبل و دبر است و از برای
[illegible] جمیع بدن مگر دست و صورت و دو پا [illegible] در حال سجده پوشانیدن دو کف پا لازم نیست اگر بقدر موئی از بدنش نپوشاند باطل است [illegible]
[illegible] میتواند نماز کند مرد و زن مگر شش لباس را اول نجس عمدا یا فراموش کند و نماز کند باطل است دوم لباسیکه از جزو حیوان غیر ماکول اللحم باشد مثل
[illegible] هر حیوانیکه مثل گربه [illegible] باشد نماز باطل است سیم لباسیکه از پوست مردار بوده باشد چهارم لباس غصبی یا بعض آنها [illegible]
[illegible] باشد و همچنین پنجم لباس ابریشم ششم لباس طلا و این دو لباس را زن میتواند با آنها نماز کند و اما مقارنات نماز ده چیز است و مستحب است [illegible]
[illegible] و آن اراده است که شخص را وادارد بعمل و واجبات آن چهار چیز است اول قصد باشد باول عمل دوم قصد قربت سیم تعیین کردن عمل چهارم اینکه
[illegible] تا باخر دوم از مقارنات تکبیرة الاحرام است و آن رکن است و شرط است [illegible] و [illegible] سیم [illegible] اول آنکه [illegible]
[illegible] سیم تکبیر [illegible] با سیم سکینه بدن [illegible] چهارم از مقارنات حمد سوره است و آن شرط است در نماز در چهار رکعت
[illegible] دوم [illegible] واجب است [illegible] دو رکعت از عشا و دو رکعت صبح بلند خواندن واجب است [illegible] در حال اختیار ایستادن و استقرار
[illegible] از مقارنات رکوع است و آن رکن است [illegible] رکوع [illegible] اگر بخواهد دستش را بزانو بگذارد بتواند و واجبات آن پنج است اول بکذر که بگوید یا اینکه
بگوید سبحان ربی العظیم وبحمده یا سه سبحان الله بگوید دوم بقدر ذکر صبر کردن سیم آرام گرفتن در حال ذکر چهارم سر از رکوع برداشتن پنجم آرام گرفتن
[illegible] سر برداشتن ششم از مقارنات سجود است و در هر رکعتی دو سجده واجب و واجبات او هشت است اول چیزیکه سجده کرد دوم پاک بودن چیزیکه سجده باو نماید
[illegible] بودن محل قدمین با محل سجود [illegible] هفت موضع را بر زمین گذارد که پیشانی و دو کف دست و دو کنده زانو و دو شصت پا باشد پنجم گفتن ذکر با اینکه بگوید سبحان
[illegible] الاعلی وبحمده یا سه سبحان الله بگوید ششم بقدر ذکر صبر کردن هفتم آرام گرفتن هشتم سر برداشتن از سجده و آرام گرفتن میان دو سجده هفتم از مقارنات تشهد و آن [illegible]
[illegible] که شهادتین خدا بدهد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد هشتم از مقارنات سلام
[illegible] سلام اول او سنت است و دو تای دیگر واجب [illegible] نماز [illegible] ترتیب است [illegible] تکبیرة الاحرام تا سلام نماز اگر عمدا یکی از اینها را بترتیب نگوید
[illegible] دهم موالات [illegible] باشد و رکن نماز پنج است اگر عمدا و سهوا زیاد و کم کند نماز باطل است اول تکبیرة الاحرام دوم نیت که ایستاده باشد در حال تکبیر سیم
[illegible] رکوع [illegible] چهارم رکوع پنجم دو سجده و اما حمد سوره و تشهد و سجده اگر عمدا ترک کند نماز باطل است و اگر سهو [illegible] صحیح است نماز [illegible]
[illegible] بر کوع رفته و نفهمد که حمد یا تشهد یا یکسجده را فراموش کرده صحیح است و اگر پیش از رکوع متذکر شد بجای آورد [illegible] فراموش کرده بود مطلب چهارم
[illegible] که باطل میکند نماز را و آن دوازده چیز است اول حدث اکبر و اصغر است دوم [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible] قبله [illegible]
[illegible] گذاردن یکی از دو دست بر دست دیگر [illegible] ششم تکلم کردن هفتم خنده قهقهه هشتم گریه کردن باصدا از جهت دنیا
[illegible] که محو کند صورت نماز را مثل جستن [illegible] دهم آمین گفتن بعد از تمام شدن حمد [illegible] یازدهم شک در
[illegible] در غیر نماز چهار رکعتی در دو رکعت اول نماز چهار رکعتی [illegible] دوازدهم زیاد و کم کردن نماز اما هشت قسم شک صحیح است در نماز چهار رکعتی
[illegible] دو و سه و چهار بعد از اکمال سجدتین [illegible] بنا را بر سه میگذارد و دو و چهار [illegible] بنا را بر چهار میگذارد و دو و سه و چهار [illegible] بنا را بر چهار میگذارد [illegible]
[illegible] بنا را بر چهار میگذارد و چهار و پنج [illegible] بعد از اکمال سجدتین بنا را بر چهار میگذارد و دو و [illegible]
[illegible] ایستاده [illegible] شک میان سه و چهار میشود و شک چهار و پنج در حال رکوع باطل است [illegible] دیگر شک در حال ایستاده
[illegible] شک میان سه و پنج پس مینشیند بر میگردد میان دو و چهار بنا میگذارد بر چهار و شک در میان سه و چهار و [illegible]
[illegible] بر میگردد میان دو و سه و چهار بنا را بر چهار میگذارد و همچنین شک در میان پنج و شش در حال ایستادن پس مینشیند شک او [illegible]
[illegible] او رد و احوط در شکهای اخیر اعاده نماز است از برای دو و سه و سه و چهار یک رکعت ایستاده یا دو رکعت نشسته [illegible]
[illegible] و از برای دو و سه و چهار دو رکعت نشسته و دو رکعت ایستاده از برای دو و سه و چهار [illegible]
[illegible] رکعت نشسته و دو رکعت [illegible] واجب سه رکعتی باطل و هرجا که شک در میان باشد [illegible] چهار رکعتی باطل فصل [illegible]

وسهو ندارد باز [illegible] احتیاط این نماز [illegible] نماز قضا [illegible] سجده [illegible]

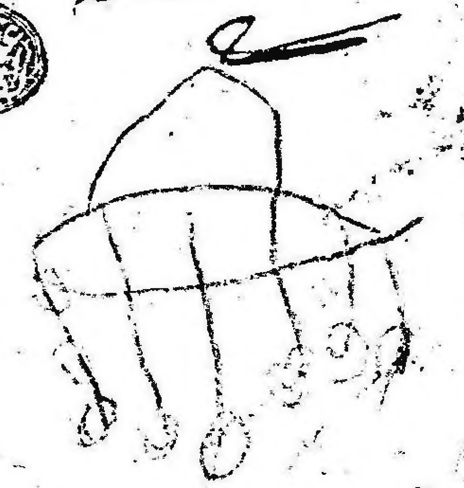
قصد میکند یک رکعت احتیاطا یا دو رکعت احتیاطا قربة الی الله کفایت میکند و حمد را اخفات کند و تشهد و سلام میگوید مثل نماز صبح و باید تا
و سجده سهو در پنج مقام واجب میشود اول کلام بیجا دوم سلام بیجا سیم یک سجده فراموش شده هرگاه برکوع رفته و همچنین یک سجده با تشهد بجا بیاورد [illegible]
ان بعد سجده سهو بجا آورد چهارم تشهد فراموش شده پنجم شک میان چهار و پنج بعد از اکمال سجدتین و احوط [illegible] در سجده سهو و طریقه سجده
[illegible] بگوید بسم الله و بالله و صلی الله علی محمد و آل محمد و دفعه دیگر سر بمهر میگذارد و همین میگوید و تشهد و سلام میگوید و اما یکسلام آخر کفایت میکند
اما [illegible] در احکام روزه بدانکه شرط صحت روزه چند چیز است اول بحد بلوغ رسیدن دوم عقل سیم خالی بودن از بیهوشی چهارم از مرض پنجم مسافر نبودن مگر چند قسم
که [illegible] در سفر ششم خالی بودن از حیض هفتم خالی بودن از نفاس و بعض شرایط دیگر دارد که رجوع میشود برسالهای بزرگ و از شرایط روزه نیت است اول نیت قربة با تعیین روزه که مثلا
[illegible] هرگاه معین نباشد و وقت نیت [illegible] درست است لیکن در بعض صورت جایز است تا [illegible] نیت کردن و تفصیل در راهست و در ماه رمضان نیت [illegible] در شب اول کفایت میکند و احتیاط آنست
هر شب نیت تازه کند و اما مبطلات روزه پس ان ده چیز است اول خوردن دوم آشامیدن سیم جماع کردن چهارم فرو بردن تمام سر را در آب [illegible] پنجم دروغ بستن
بر خدا و رسول بلکه جمیع پیغمبران و اوصیا ایشان بنابر احوط ششم رسانیدن غبار [illegible] و امثال آن بحلق هفتم [illegible] هشتم باقی ماندن بر جنابت عمدا
تا صبح [illegible] باقی ماندن بر حیض و نفاس [illegible] هستم اماله کردن دهم قی کردن و اینها همه از روی عمد است سهوا عیبی ندارد و اما در کیفیت نماز
جماعت [illegible] ده چیز شرط است اول آنکه امام عادل باشد دوم ماموم امام را ببیند یا کسی را ببیند که او امام را میبیند سیم پشت دیوار یا پرده [illegible]
[illegible] آنکه ماموم پیش نیفتد از امام در تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و اگر سهوا پیش از امام برکوع رفته برگردد و متابعت کند و احتیاطا اعاده نماز کند [illegible] آنکه
تعیین امام را اگر در بین نماز مشخص شد که آنکه مشخص کرده آن نبوده نمازش باطل است اعاده کند ششم اینکه ایستادن امام و ماموم اگر امام در مکان بلند ایستاده
[illegible] صحیح نیست نماز ماموم مگر کمتر از چهار انگشت و اگر ماموم در بلند باشد عیبی ندارد هفتم امام نشسته نماز نکند و ماموم ایستاده و بر عکس عیب ندارد هشتم
[illegible] نهم در صفوف جماعت ماموم بقسمی بایستد که صف جماعت [illegible] دهم احوط اینست که ماموم [illegible] نیت کند و [illegible] و اما در کیفیة نماز مسافر
است [illegible] از چهار رکعتی دو رکعت کم میشود در صورتیکه چهار فرسنگ برود و چهار فرسنگ برگردد یا هشت فرسنگ سرهم برود انکه چهار فرسنگ برود و چهار [illegible]
برمیگردد بر سه قسم میشود اول اینست که امروز میرود و امروز برمیگردد [illegible] نماز را اگر در بین [illegible] دوم اینست که میرود [illegible] ده روز بماند تمام میکند
[illegible] سیم اینکه میرود چهار فرسنگ و [illegible] نماند و برگردد فی تخییر است احوط تمام و شکسته است و هفت شرط دارد که نماز شکسته بکند اول اینکه [illegible]
[illegible] شهر را نشنود و قلعه را نه بیند [illegible] دویم کمتر از هشت فرسنگ نباشد سیم قصد سفر داشته باشد چهارم کثیر السفر نباشد [illegible]
[illegible] کثیر السفر [illegible] تمام میکند نماز را پنجم سفر حرام نباشد ششم شغل خود را در رفتن قرار نداده باشد هفتم [illegible]
[illegible] اگر یقین دارد که ده روز میماند تمام میکند نماز را و اگر یقین ندارد و مردد است [illegible] تا سی روز [illegible]
[illegible] چهار فرسنگ یا کمتر از چهار فرسنگ [illegible] و در کیفیت نماز آیات است و آن واجب است [illegible]
[illegible] نمازش [illegible] اگر [illegible] میکند [illegible] رکعت اول حمد [illegible] رکوع میرود و از رکوع [illegible]
[illegible] و حمد سوره را بخواند و سنت است که قنوت را [illegible] بخواند و از رکوع پنجم که راست میشود برود بسجود و در رکعت دوم مثل رکعت اول
[illegible] مثل نماز صبح است و شرایط نماز یومیه با این نماز هم [illegible] نماز میت اما نماز میت پنج تکبیر است بجماعت هم میتوان کرد [illegible] اینست که بعد
[illegible] امام و چه ماموم بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله الله اکبر بعد تکبیر دوم بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد الله اکبر
[illegible] اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات الله اکبر بعد تکبیر چهارم بگوید اللهم اغفر لهذا المیت و اگر [illegible] لهذا المیت بگوید و تکبیر پنجم
[illegible] امام را عادل بداند و اما در کیفیت زکوة است و آن بر نه چیز واجب میشود اول طلا دوم نقره سیم شتر چهارم گاو پنجم گوسفند ششم [illegible] هفتم
خرما و اما طلا و نقره [illegible] یکسال و سکه دار باشد باید زکوة [illegible] در رساله بزرگ نوشته است و اما گندم و جو
[illegible] و اما خمس [illegible] است هر کاشغلی [illegible]
[illegible] بتجارت یا کسبی یا زراعت یا اجیر باشد همینکه سال تمام شد [illegible] زیاد آمده است بعد از اخراجات [illegible]
نصف از آن پنج یک را بدهد بفقراء سادات و نصف دیگر را بدهد بمجتهد از جهة سهم امام و میتواند اجناس [illegible]
[illegible] خمس را داد دیگر واجب نیست بدهد مگر آنکه [illegible] مال اما [illegible] خمس تعلق میگیرد و واجب است هفت چیز [illegible]
معدن سیم گنج در زمین چهارم چیزهائیکه از دریا بیرون آورند [illegible] پنجم ارباح مکاسب است که ذکر او شد ششم زمین
[illegible] هفتم مال حلالیست که مخلوط بمال حرام شده باشد و دیگر از فروع دین حج است شخصی که استطاعت [illegible]
[illegible] و برگشتن هم بقسمی باشد که امر معاشش بذلت نباشد باید برود و دیگر امر معروف و نهی از منکر است یعنی [illegible]

[illegible] از حرام واجب است با شرایط و اما جهاد با کفار حربیان واجب است باذن امام علیه السلام و اما کسب سه قسم است اول واجب است از برای قوت عیال
[illegible] خود دوم حرام است بیع و شرا چیزهائیکه لهو و لعب مثل [illegible] و اسباب قمار و نحو ان سیم مکروه است غسالی کردن و غله فروشی و صرافی
[illegible] و قصابی و کفن فروشی و نحو اینها و مکروه است این کسبها و اما بیع و شری که خریدن و فروختن باشد یک مرتبه با صیغه میشود و
مرتبه بی صیغه اما بی صیغه از بیع معاطات مینامند صاحب مال و مشتری هر دو میتوانند بهم بزنند معامله را بشرط آنکه عین باقی باشد
[illegible] نکرده باشند و هرگاه صیغه بخوانند صاحب مال میگوید من فروختم مالی را که ذکر او شد مشتری میگوید من خریدم کفایت میکند و این
فارسی و اما اگر بخواهد صیغه را عربی بخواند بعد از آنکه ثمن و مثمن معلوم شد [illegible] بایع و مشتری بایع میگوید بعتک ما ذکرنا ذکر
[illegible] بگوید اشتریت هکذا یا بگوید قبلت هکذا یا بگوید رضیت هکذا و بایع بهتر میتواند که بجای ما ذکرنا ذکر بگوید ما علم بما علم و مشتری
[illegible] سه قسمی که ذکر شد بگوید و دیگر ربا بدانکه حرام است [illegible] مرویست که یک درهم ربا اعظم است از هفتاد زنا با محارم خود چون مادر
[illegible] و ربا عبارتست از زیادتی گرفتن [illegible] یک جنس که بنایش بوزن و کیل بوده در زمان صاحب شریعه هر چند در زمان ما [illegible] چنین
[illegible] اما جو و گندم یکجنس میباشند و توبه تنها کفایت نمیکند برائة ذمه را مگر آنکه زیادتی ربا را بصاحبش رد کند یا مصالحه کنند و هرگاه
[illegible] کم [illegible] عوض باشد یا هر دو طرف باشد هرگاه مشتبه باشند [illegible] قوی است که میان پسر و زن و شوهر و مملوک [illegible]
[illegible] مالک و مسلمان و کافر حربی ربا نیست ۵ تمام [illegible] مجلد کتاب طوق البکاء مسمی بجوهری لسعی و اهتمام

عالیحضرات آقا عباسعلی و [illegible] آقا اسمعیل و آقا علی اکبر
مرحومان آقا عبدالغفار خوانساری [illegible] کارخانه
عالیشان آقا عبدالخالق [illegible]
طهرانی انطباع یافت باهتمام [illegible] ناظر [illegible]
[illegible] عاجز [illegible]
[illegible] و الله الموفق و المعین
باتمام الحقیر الفقیر المحتاج
الی عفو ربه الباری محمد
محمد تقی الخوانساری
سمت اتمام
پذیرفت

تاریخ یوم جمعه بیست و چهارم شهر شعبان المعظم من سنه ۱۲۷۱ هزار و دویست و هفتاد و یک هجری نبوی صلی الله علیه و آله

[illegible]



[illegible]

تمت

[illegible]

[illegible]